جواهر المثنوی

نجم اصفهانی

۲

جلد دوم جواهر المثنوی

عارف ربانی انجم اصفهانی

بخط شریف مصنف قدس سره

توضیح [illegible] نمره از ۱۳۶۶ تا ۳۶۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

المجلد الثانی من کتاب جواهر المنثور فی اسرار الرموز و انها خیر الکنوز

من آثار الفقیر ... الکبیر ... العباد ... الملقب بنجم ...

سر هر ایمان نشان و ذوق و خرق ... نه بیان ... نفس ناطقه جمله ...

جمله انسان را بشر از بهر ... جان ... دو خفیها ... زبان ...

این زبانها ... در ازل ... کل ... برود

خار ... از ... آن ... خار و خس ...

کوزه آید ... آن ...

... حفظ ... اولیا ...

خواست حفظ اولیاء ...

حفظ باید ... آن

آدمی ... حیوان نشد

حق ... خدا ...

کنعان ... انسان ...

مقصد و مقصود ...

خاطر ...

... جز عشق ... ان ...

... فدای ... آن ...

... کز الکنود ...

آن ... وجود ...

و ... شود ...

آن ... بشر ...

... قلب ...

... آن ...

... بود جان ... ان ...

... آن ...

... بود ... قطع ...

... بود ... از ...

... کعبه ... بود ...

... بود ... حجاز ...

... سر ... اوصاف ...

اینهمه قربانیان کوی یار
عاشقان زار این خونین بار آورند
بوده ای قربان همچو حلق صغیر
خود مهر [illegible] ربیع حقا
جان خود قربان بده [illegible]
رنگ خونین جگر [illegible]
این جهان [illegible]
محو [illegible] از عشق [illegible] نوا
رو بتو انسان خوش [illegible] از غرور
در جهان [illegible]
کامران [illegible] صعود [illegible]
در راه دل [illegible]
میرود [illegible]
در سیار جهان [illegible]
[illegible]

سر [illegible] دشمن [illegible]
ای لب [illegible] ای [illegible]
هر کار [illegible]
زیر بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار فدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اینجا [illegible]
آنکه را در [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آدمی [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] دل [illegible]
منزل دلدار در [illegible]
در خرابه [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

مردمیدر انکه انکه در بزم شراب
سیر دی بر لعلی او در جوب
سیزدی هر دم جه کاشن بلک
نم قالو ایا بزید لا نشد
بدکور انکه هر دیده لب نشود
کفت ظالم کوکه بو عده [illegible]
جه جور کمه بر لعلش زنی
کوجه کوهر ابدی سر آخر ارزید
جمله اطراف زمین دا آسمان
هم زاب آمد بو دفعه اطراف
چون کشید از ساحلش در شو جلوه
ای جهان حسن صورت [illegible] آمه
بحر مواج بود در هر نظر
که خسرو در بحر فا شد دراب

کور سر [illegible] بار در عذاب
چون سر دبر لعلش نزند
لیلی [illegible] بیدار شهد وا
ای محو ابدی شعر ان [illegible]
چون معنی [illegible] جه [illegible]
غنچه لعلش به بین زمرده ات
جیدر چین سینه [illegible]
سر هر کم معنی [illegible] دهی
انجو خانکی بر آتش بحر اوز
چون سان خواهش [illegible]
آن کنید باد و از آتش بالکه
سوی معنی رو صورت سیر [illegible]
ای جهان حسن بحر و ما انجو خشر
هر دم هر آب [illegible]
سک آید انجو مر [illegible]

[illegible] خود جوب
کوری سر بر چوکا [illegible]
بهیان [illegible] اعدی [illegible]
جزع الحرج حی [illegible]
چون [illegible] سیر دی آن [illegible]
[illegible] حکر [illegible]
عطش [illegible]
جیدر [illegible] آی نزند
بحر معنی [illegible]
حملها در قصر [illegible]
سوی شاه جاه [illegible]
ج ن
صورت عالم جه شاه [illegible] اکبر
در طرف رقصی و [illegible]
چون [illegible] او وصدان اخر ماهی

[illegible] غافل [illegible]
[illegible] در خود
انکه از [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
زالوی [illegible]
ایکه دارد [illegible]
الهی [illegible] درگاه [illegible]
چون [illegible] سیرتی [illegible]
ز خزینی [illegible]
ابن جه [illegible]
در جه [illegible]
انکه کلید باشد نام [illegible]
انجو [illegible]
تو [illegible]
خو [illegible]

[illegible]

گر بخشی مرا بود کوهم اختیار رو در کارش ار چه بگیرد یار گر کلامی بود قدر دیگر

اختیاری هیچ بر فانی نیست
زانکه جز شاد از بحر نو هیچ
رو سجده بر [illegible] خدا مسئله رضا
هیچ مجمعی مثنوی [illegible] گو
منصف با بحر [illegible] آید
خیمه زنید دریا [illegible]
از همه [illegible] که شد [illegible]
هر یک بحر [illegible] گردان
بو بحر [illegible] عشق
غرق در بحر [illegible] علام
ظاهر اگر از عطش [illegible]
خوش کشش نظر [illegible]

که بسند بر ساحل [illegible] عشق
جز عشق [illegible] از [illegible] نیست
هیچ باشی [illegible] پهلو زند
ابر رضا [illegible] اوقاف
جز اهل صفا رب العالمین
از همه [illegible] خو [illegible] آید
خیمه از دریا بصحرا [illegible] نهید
در بحار قدرت حق [illegible]
[illegible]
سیف بحر [illegible] مستعان
واله و حیران [illegible] عالم
[illegible] راه عشق
بحر [illegible] عطش [illegible]
در جمیع [illegible] آب بود
از بحار [illegible] آب [illegible]

از همه کفیم [illegible]
[illegible] جهل و بیان [illegible]
گر بلا [illegible]
از همه بحر [illegible] خوب [illegible]
[illegible]
[illegible] صحرا و دریا [illegible]
فانیان بحر [illegible] العزیز
گر [illegible]
[illegible] اکرم
بحر بود بحر [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
بر [illegible]

[illegible]

ما همه تشنه لب بحر تو ای گلچهره
آب ما در ره تو باز نهادیم دگر
استعداد تو عشق است که ما بی‌خبریم
زاب‌های اشک بیکران همشیره
ما همه از شوق تو ماهی تشنه بنماز
گاه بار باران سوی تو روانیم به شب
زانکه ما خاک درگه تو ماهی زاریم
آب من وصل تو است و راه و صبر دهد
غنچه‌ای بر چمن تو خنجر تو
سر مرا در دل چه جای مهر تو است
چشمه خورشید تو بحر دل ما
آب وصل تو بحر جان شد
راه که دارم آب وصل تو نگار
بر دل ما رسم نیاز تو تشنه جگر

تشنه گانیم سوی دریای تو ای گلچهره
هر چه داریم از آن است
آب اگر خواهی بنه آب تو
ناله‌ها سوی تو از آن دل تنگی
در جواب بحر ما که تو چه گو
خوش باشد اگر محیط بحر گنجید
من نخواهم آب دیگر جز تو یار
که ببوی خراب شمع امید آر
تشنگان بر وصل تو از لب تو
آب اگر تو شمع ما آتش ما
چشم ما را آب بی‌چاره باش
در راه تو او راه جان بیدار باش
ای بهار اشک و دیده بی‌آتش نهر
عشق شمس عشق حقیقت گل

از درون ما بر من آب ابر بارگه
حیرت ما که من سر ز لطف
انجمن آتش اگر با همه آب ایام
جز تو نشستن شاه زاری نکار
اکنون که بجز تو چشم دل جان چو
بر جمیع این بحر‌ها تشنه کام
آب دیگر مرا با شد نگار
آب وصلم ار دهم جز تو
ایمان از بهر این آتش تو
وصل من آب تو است
آب من خون است دیدار
تشنگان از کام حق تو نگار
من سفر از مهر تو آتش من
خم که باده از این سبو

(از دفتر شعر شب‌های هفته روز)

شرح

علم ما [illegible] ما را [illegible]

علم [illegible] دل [illegible]

علم [illegible]

علم [illegible]

[illegible]

علم [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

علم [illegible] جویند [illegible]

[illegible] جویند [illegible]

[illegible]

نام [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که دیدی تو صرف ادعا [illegible]
خاصه دعوای [illegible] بود [illegible]
لاف و دعوا ها همه با [illegible] بود
گر همی خواهی [illegible]
علم ظنی اسمی و حرفی بود
[illegible] بر مهر جان [illegible] کتاب
هر که ظنی [illegible]
هر که ظنی کجا قرب [illegible]
هر کی آورد راحت [illegible]
زین [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بهار
[illegible]
عشق را با عشق [illegible]
[illegible] احد [illegible]
حلقه ها [illegible]

با ملک [illegible]
رو نما دلبرا [illegible]
هر که چون [illegible]
علم ظنی [illegible]
علم حالی [illegible]
علم ظنی باشد [illegible]
[illegible] که با [illegible]
رو برادر [illegible] تحقیق [illegible]
هر کس مرد [illegible]
هر که چون [illegible] ظنی [illegible]
جان خود را بر [illegible]
هر که [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] عشق آمد [illegible]
این سخن [illegible]
شرح [illegible]

[illegible] رای [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
علم گر خواهی [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
هر که ظنی [illegible] فلک
[illegible]
[illegible] چند [illegible]
هر که آمد [illegible]
[illegible]
هر کس [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
حلقه [illegible]
عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] شرح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شمع [illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
در خرابه دل [illegible]
[illegible]
از مقام عشق [illegible]
[illegible] از علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
آب [illegible]
[illegible]
در جه [illegible]
حال [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لطف [illegible]
علم و درد دل [illegible]
علم [illegible]
علم [illegible] دارد [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]

یار بر ابلیس ابحر نار شد
علم گشتی سیرت ادریس شد
این هر دو رشته تا پای دیو پری تو
دانی بشدی و از رشته از بند جهان
تا بجوی علم بیو کبر و غرور
ای برادر هر چه ای از خضور [illegible]
از یکی ذلت شوی ادریس تو
علم بر طرح برادر یاری شود
هر کجا علم آب با لو [illegible] دان بنشین
علم صورت لیک جی [illegible]
علم باقی لوتی فانی شود

زانکه جهد و فطنتی از نار شد
علم [illegible] با دم یار شد
باشد و [illegible] مشو
تا بفکر کار دنیا مشوی
هیچ شغلی [illegible] در کار
تا تو انی یک طرف انداز [illegible]
هیچ روح [illegible] بالکل
وز یکی زلت شوی ابلیس تو
تا بفکر بر تو هیچ زهر مار
علم بر تنی [illegible] از مار [illegible]
لیک علم آمد [illegible]
رو که دار این حس [illegible]
عالمان [illegible]
یوسف آسا گر چه [illegible]
چند روزی یوسفی در [illegible]

هر چه [illegible]
طوق لعنت [illegible]
هر دمی [illegible] در سوز و ساز
بعرض بر امر [illegible]
ای [illegible] غفلت تو [illegible]
لذتی [illegible]
علم بر دل [illegible]
ای دنیای برادر [illegible]
علم [illegible]
علم [illegible]
دل چه [illegible]

علم [illegible]
تا شود [illegible]
تا غیر [illegible]
تا [illegible]
علم [illegible]
[illegible]
خضر [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
این [illegible]
علم [illegible]
آن [illegible]
خضر [illegible]
آن [illegible]
روح [illegible]
[illegible]
مجلس علم [illegible]
[illegible] خضر [illegible]

[illegible] خضر [illegible]
[illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
آن علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در صدف [illegible]
[illegible]
قطره [illegible]
[illegible]
چند [illegible]

جوی را با بحر سیر اتصال
تا نوای کنگ جیحون در داده ریز
جوی هر ساله با بحر جیحون منجی
جوی دل با بحر جان کیش متصل
جیحون گریه است بیداری تو
دفتر
است بیداری هر است و بصر
جیحون بروی خاک با برکار او
بوی لاله نم جیحون دلوانه کو
گر هزاران کنگ بر آن بر نهی
چاره سنبو جبر او در کشف نهان
مشک را کافر زند بر تن همی
مشک عود جلبت باخلد جو
مشک ذکر حق بدل سوزد همی
گر حسین نه لاله من بس عفن

تا نشوی جو علی بحر ذوالجلال دل
کو هر شعبه دانه دانه ریز
لاجرم از جسم کو هر سنجی
تا نشوی جو علی بحر از جان فنا
ز دلیل رنج بیمار تو
جیحون برداری خواب بر کرد ز بستر
هر شب که جیحون بر بستر او
جیحون جانش کلام سکانه کو
گر عفونتها از آن الله آری
مشکها تن جان زند بی اثر
مشک بری مشک بو بو لوهی
مشک ذکر حق بدل نخجیر ارادت
زان معطر جسم و کوه که نی
بر خوه کنه کنجسه ها سلطانی

[illegible]

[illegible]

خاک را بر صورت خود ساخته — عکس را از خود در آن انداخته

خاک را بر صورت نقش [illegible] — عشق [illegible]

اینهمه تشریف گفتم بهر چیست — [illegible]

علم الاسما مقام [illegible] — هر چه بینی همه [illegible]

هم [illegible] — خوب بود [illegible]

است آدم [illegible] — است از انکار او [illegible]

از [illegible] عقل [illegible] — [illegible]

[illegible] — درک [illegible]

قاف والقرآن [illegible] — [illegible]

مطلع [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جبرئیل [illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

چون صور [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

بی‌خبر از سرّهای آن نور
آتش عشقش برافروخته
آن ملک را عشق بود چون دل
آتش عشق او [illegible]
گاه صحرائی و دریائی شود
مجملا ماندان حد [illegible]
جسم او رای برندارد [illegible]
یا ورای ارض او [illegible]
[illegible]
زین بفر [illegible]
در اینجا [illegible] اسرار [illegible]
گر [illegible] یابان کار
از برای این بصر [illegible]
عشق را [illegible]

املاک [illegible] بود آن
جان آدم را [illegible]
عشق [illegible]
بی‌خبر [illegible]
گاه دریا گاه صحرا [illegible]
در [illegible]
چون [illegible]
او [illegible]
چون [illegible]
این [illegible]
رو برون [illegible]
[illegible]
زین بصر [illegible]
یکدم [illegible]
رفو [illegible] بیدار [illegible]

[illegible]

[illegible]
فاک [illegible]
[illegible]
طفلان [illegible]
[illegible]
چون [illegible] طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طفل [illegible]
[illegible]

[illegible]

دیده‌ها اشک بار در بغض
سنگ خاک[illegible] دار بدر بدر
ابجو آن سنگ در حبس جوان
بر فراز عشق آمد با شتاب
سنگ را بر کوه و ارار[illegible] آب
زی سبوی خیمه‌ها چون خرابات
صد چه لیلی و بنی‌ براد در انتظار
چون غالی در دمی آن سنگ زار
آب‌ها از سنگ چون سیمای بر تخت
بر بخوان سنگ را [illegible]
اشک می‌بارید عباس از [illegible]
ملک را آرائی دعوی دراز

بجوان [illegible] ره آن رفع [illegible] روزگار [illegible] عشق [illegible] صد [illegible]

طول سطلب را بو عزی غضب
لوی منو بحر بهای بر سنگ
روز چشمه دل [illegible] ارار بر جوش
ابجوها از سنگ بر برف همی
از فراز [illegible] و آن بهر تو کار
ابجو سنگ تن دمی بر راه کو
تا نماید سنگ تن را بر آب
سنگ شد را سر [illegible] همت بر کرف
تا بطفلان بر رساند تا که آب
سنگ افسرده چه جا بس [illegible] از
خشم سنگ زمین [illegible] سنگ
یک طرف چشمان او [illegible]
بند امید شد چه بندان [illegible]
ای عجب از عاشقی و کار او
تا بجوان سنگ را [illegible]
رو شد [illegible] ها کوی [illegible]

چون چشمه [illegible] بها خسک تر از سنگ
جوش چشمه دل چه افروز همی
سنگ را چون از وفا بر با دلو
در فراز [illegible] عشق [illegible] آب
راه مهر و راه [illegible]
وه چه [illegible]
ابها [illegible] از [illegible]
یک طرف [illegible] تا [illegible] سنگ
[illegible] خاک [illegible] از آن [illegible]
کار او [illegible]
امر [illegible] عشق [illegible]
باشد [illegible] شرح طور [illegible]

از الست آمد همه قول بلا
شرح این مطلب بنه بر جای خود
این زمان یک زبان دیگری
عاشقی خود تاج و تخت داده [illegible]
[illegible] هر چه [illegible] همه از عقل [illegible]
غیب شد بذر [illegible] دو [illegible]
معنی الحادث [illegible]
از عدم آید [illegible] دم [illegible]
عالم امر [illegible] غیب
پس [illegible] از [illegible]
غیب [illegible] لکن [illegible]
برید [illegible]
از [illegible] غیب [illegible]
[illegible] پیدا از آن [illegible]

این بلاها از الست آمد پدید
رو بدم [illegible] همی [illegible]
فاتیان [illegible] صادقان
تا که راه عاشقی بر سر بری
سرّ [illegible] غیب [illegible]
از نهانی‌ها [illegible] عیان
عالم الغیب [illegible]
آن [illegible] غیب [illegible]
این عدم [illegible] عدم [illegible]
[illegible] غیب [illegible]
غیب مطلق عالم و [illegible]
واحد [illegible]
این همه [illegible]
[illegible] از [illegible]
غیب [illegible] غیب [illegible]

هم الست و هم بلا را او شنید
نی نوا[illegible] از نوای عاشقان
عاشقی از [illegible] علم [illegible]
پس [illegible]
غیب [illegible]
منکر [illegible] غیب [illegible]
[illegible] غیبی [illegible]
[illegible]
یؤمنون بالغیب [illegible]
وحدت [illegible] غیب [illegible]
این مقام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] عدم
[illegible] غیب [illegible]
[illegible] غیب را [illegible]

چشم حسن از باده عیب بین
شو مست و بنوش می غیبت
عیب جو بنگر بهین عیب کسی
در ضعیفان بنگر یار نشاید
هر که دل روشن نبود هوا بنوش
همه کار بنفس از کرم یار کشد
نکند اگر از عیب کسی
هر که از جام محبت سر کشید
مجلس از غیب و سر بنور اکرد
یک دم دریای بنگر شعر [illegible]
شهر جان بلی وجان [illegible]
بیخ ظلم ظالمان را بر کنید
شهر غیبی شهر کار [illegible]
همه خموش و جهد [illegible]
آنکه از اسرار حق [illegible] خبر

می نگرد در دیگر آن عیب بین
عیب کی می نوشی در رو بنشان
نبشتم عیب را [illegible]
خدا خلق خدا را [illegible]
در دو فرمان [illegible]
سر کهنه جای [illegible]
از الهی [illegible]
قفس را [illegible] خدا [illegible]
در مقام عشق دلبر [illegible]
ز شهر و حد ار جان [illegible] یار
عیب مطلق [illegible] از [illegible]
شهر غیبی [illegible]
جلوه ذات [illegible]
جلوه غیب [illegible]
شهر لاهی [illegible]
کار حق [illegible]
مثنوی [illegible]

رو بنوش [illegible] از غیب
عیب اگر رای [illegible] از [illegible]
نوای رو بنو شماری نما
شوی آنکه [illegible]
لطف حق بنگر [illegible]
بر دیگر [illegible]
[illegible] رو بنو [illegible]
آنکه [illegible] خلق را
[illegible] مطلق [illegible]
عین مطلق وحد [illegible]
مظهر [illegible]
دلبر غیبی [illegible]
کار و [illegible]
شهر غیبی [illegible]
مخفی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
فلک [illegible]
در فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مظهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] غیب [illegible]
[illegible]
[illegible] غیب [illegible]
[illegible]
[illegible] غیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در دو [illegible]
حافظ [illegible] غیب [illegible]
[illegible]
[illegible]

لومی حالی بو اردات [illegible]
کلک لکز اسعدی [illegible]
لکنه طاهر [illegible]
سه [illegible] عاشق [illegible]
عاشق صادق [illegible]
تا بو روحی [illegible]
سه خلق لوم [illegible]
انجه [illegible]
ارتبهٔ عشق عالمی ساختم
من نمودم [illegible] خبر
لیک [illegible] ایدی جلی [illegible]
لیک [illegible]
ای ملایک [illegible] ایدی [illegible]
دنیه را [illegible]

نفر را [illegible] او
لعنة [illegible] ازملک
تا جه [illegible] عشق
با ملایک [illegible]
عاشقانم را [illegible]
ارتبهٔ ایدی جلی [illegible]
ارتبهٔ ایدی جلی [illegible]
ارتبهٔ ایدی جلی [illegible]
بهر ایدی امر [illegible] ساختم
خلق آدم را بهانه ساختم
در مقام عشق [illegible]
لیک [illegible]
انجیان عاشق [illegible]
[illegible]
بهر امر [illegible] تمام

لومی [illegible]
دائر [illegible] فلک
جسم مجرد [illegible]
مهرم [illegible] در آفاق عشق
بهر امر [illegible] خلق [illegible]
خلق [illegible]
که جهان عاشق [illegible]
خلق [illegible] آدم [illegible]
بهر امر [illegible] خلق [illegible]
ارتبهٔ عشق [illegible] ساختم
لیک [illegible]
[illegible] را عشق راه [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از مقام [illegible]
[illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
عشق را [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوم — نالهٔ دل که هیزم می‌نهی بر آتشی / که بهر [illegible] آتش از هیزم کنی / چو بخیه هیزم بار [illegible]

جان آتش [illegible] / زانکه [illegible] آب [illegible] / [illegible]

هر [illegible] / حبس [illegible] / از دهن [illegible]

رونما [illegible] هیزم [illegible] / [illegible] / ای نهی هیزم [illegible]

[illegible] / زره آتش [illegible] فراز / [illegible]

او [illegible] زره [illegible] / چون [illegible] / لیک [illegible] آتش [illegible]

عالی [illegible] / آتش صورت [illegible] / پس چه [illegible] آتش [illegible]

این همه آتش [illegible] / می‌نهی [illegible] / که [illegible]

[illegible] / می‌نهی هیزم [illegible] / [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / پس [illegible] هیزم [illegible] / ها هیزم [illegible]

هر کز [illegible] / آتش صورت [illegible] / دیگ [illegible]

لیک دیگ [illegible] غرور / که [illegible] / [illegible]

که [illegible] / آب [illegible] / چند هیزم می‌نهی [illegible]

هر دم [illegible] / [illegible] / چاره [illegible]

[illegible]

علم و حکمت [illegible]

چند بر خود دام [illegible]

[illegible]

فعلها ای اگر بیاز از زبان

کار اگر به خدا بانی خوش

هر که چنین باشی حق نما

شد ز آتش شهوت بهره عقل

بهر چه نظر کرده حقی —

بهر فنا بسیار از گرد

حلم و مهر بس بهر خبر کار —

مار بیت از ربیت

رقعه دار زبان شیخ عدو

شیخ نو جز از خیر قرق دوی —

چیز همی سر ارام قدر

چیز علا سعی آمد قرو

شیخ لکر را مراد او

شیخ ز فرقش چه ابدا

تا به خبر اجر از کرد

کارها از بهر غیر آتش —

از برای قادر مطلق تا —

روح را کی بیز ارد عقل

بر جه بی بود برا خلاق حق

شیخ را اهل بصر که اد —

کارها عید ربید ا

بر غایت خدا ز در جلید

زانکه آن شیخ راه او

کم گشتم ابد تا آن جحی

ارقطش از شهوت بیفرو

بود در معراج و در

شیخ بود بر فرق جلد

نه به خبر جهان در

ذکر او یا لیه قومی

[illegible]

[illegible]

با وجودی که بدنامم ملا
الکنی اخر عیار ادب ناز
در لعبه دلی دلا حال خلق
از دم تیغ مر ملکش دمی
من ملکشم مرتو از ... آه
من بکفم ... نظر
گر شه یابم ... خلاص
تا شوی ... در طار
گرچه حسن ... آب اورد
ترسم ار کویم ... ار رفتی
ای ... خاطر جمع کنی
که شوی ... تو باشد تنگی
... نکند
بی ... رار ... جان
بیکار ... فالله
تن چه باشد ... دام

بر کشم ... حیف
چون شنیدی ... مصطفی
چون شوی اگر ... بنواز
بوده ام ... وقت
دفتار ... حالی
خبر ... اقتضا
آب ... زنم
تا ... از
لیک ... آرد
تا چه ... تیغ
رو ... تیغ
تن ... دام غرور
زانکه جان ... رکار
آنکه جان خواهد ... یار
در حقیقت کار ... الله
جسم ... الله

کو در کوش ... عجم باز
داله ... شدی ... ملت
بوده ام ... ماهی
ار ... خلاص
تو ... شیخ ... نیز
چاره ... در صفا
ورنه ... عاشق
انچه ... خرج
ای لب ... دیدنی
ار ... جمع
عشق ... زنی
مولوی جان ... نفوذ
... زنی
یار جان ... یار
... اگر خواهی ...

جان اگر خواهی ... زند
تیغ قاتل ... تو
مهر جان از تیغ ...
تا بجوی ... تو
افلاطون ... کش
مهر جانم ... عشق
مردم ... زد
گو بدیم معشوق ... دم
عاشقیم ... کار
چون شدم ... شد
ای ... دارم
هیچ کار ... زمره
می زد ... جان
سخن ... کلیم
افلاطون ... بطلوبا ...

سر به خنجر ... بر
کام جان ... تیغ
چون ... شد
هر شه ... شهید
مرهم ... آه
می شود تیغ عشق داد
می کشم ... راه
سر ... مرهم
سینه ام ... عذار
بر سر کوش ... مردم
ای ... سیار ... پناه
که ... دارم ... یار
خون ... میکنم
چون ... باشد
که ... لاله زار
فکر کن که تیغ برد ...

ای قتیل ... تو
ای ... از تیغ
افلاطون ... شنو
ای ... معشوق ... زاند
تشنه کامم ... عشق
تشنه لب ... آب تیغ ... خنجر
... طلال
باشد ... ادرج
... دهانی
در بر آن یار ... میرم
دیگر ... داده
اکبر ... خوار
عاشقم ... یار مقبلم
من ... کلام
فالله شوقم ...

جام شعر [illegible] لبریز
چیست افرمانها [illegible]
شعر [illegible] بر [illegible]
بر الشکوی [illegible]
کر بکوبم [illegible]
[illegible]
نفس [illegible] چه شود [illegible]
هر [illegible]
ران بریده حلوا [illegible] حلوا
حلو [illegible]
و کلم [illegible]
حلقها [illegible]
[illegible]
بر تو [illegible]
هیچ با تقدیر او [illegible]

آتش [illegible]
[illegible]
خنجر [illegible]
خنده [illegible]
عالم [illegible]
[illegible]
ار چه با قصه [illegible]
چیست [illegible] الخوان [illegible]
از [illegible] برید [illegible]
حلقها [illegible]
مرده [illegible]
غیر [illegible] داری [illegible]
[illegible]
آنکه [illegible]
[illegible]

خنده [illegible]
[illegible]
در [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
سر [illegible]
ج ن
[illegible] بندی [illegible]
حلوا [illegible]
[illegible]
از برای [illegible]
چیست [illegible]
حلقهای [illegible] داری [illegible]
آنکه عالم را [illegible]
آنچه [illegible] تقدیر [illegible]
هیچ [illegible]

[illegible]

از قضا حاجی بحجر چیز رسند
ایمن سبزه [illegible] چمن و [illegible]
لب به چند باشی [illegible]
رو چه [illegible] باشی در بند
هرچه هستی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
فکر کن در خلوت [illegible]
[illegible]
فکر کن [illegible] هرچه [illegible]
از جهتی در نهایت [illegible]
[illegible] اطوار [illegible]
[illegible] اطوار [illegible]

[illegible] درنهایت چون [illegible]
سخن [illegible]
و از نه کار [illegible]
ایمن چرا [illegible]
رونق [illegible]
چند [illegible]
[illegible]
خود [illegible] عدم
چند روزی [illegible]
چون شوی [illegible]
وز نهایت [illegible]
هر کجا طوری [illegible]
هر کجا طوری [illegible]
هرچه [illegible] شوی

صبح [illegible]
در همه تقدیر و [illegible] قضا
این فضولیهای [illegible]
بس [illegible]
[illegible]
بر جستجو [illegible]
[illegible]
فکر اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کجا [illegible]
هرچه [illegible] شوی

از سعادت [illegible]
هم [illegible]
عشق [illegible]
در [illegible] تغییر [illegible]
و قضاء [illegible] تقدیر
هرچه [illegible] قضا
لا [illegible]
از قضا [illegible] قضا
[illegible] تقدیر [illegible] قضا
[illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] تغییر [illegible]
آن قضاء [illegible]
[illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible]
[illegible]
کل [illegible]
در کلام [illegible]

[illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
هرچه [illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
گاه لطف گاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
[illegible]
هرچه [illegible]
آن [illegible]

عمر جاوید جاودانه در جان [illegible]
بر حیات جاودان [illegible]
تخم عشق را [illegible] تو
[illegible] برکش [illegible] خاک
[illegible] سرانجام [illegible]
[illegible]
زهر [illegible] الملکه
سخن [illegible] در [illegible] او
تخم عشق [illegible]
بهر او [illegible] و بهر تو [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
بر [illegible]
جام [illegible]
رخم [illegible]
[illegible]

در [illegible] کبر [illegible]
گشته [illegible] از [illegible]
[illegible]
زهر [illegible]
حکم [illegible]
حکم [illegible]
ابد [illegible] الملکه
از [illegible] عام [illegible]
خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
از چه [illegible]
[illegible]
رخم [illegible]
راز [illegible]

چیز [illegible]
زهر [illegible]
گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
خو [illegible]
[illegible]
[illegible]
بهر او [illegible]
[illegible]
[illegible]
داد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر کد اگر خواهی برو به بر کد باش
راه بهی که معنا را بنگر
ظاهر شو نقص بیار دادی کمال
کم عقلی کم از انچه دانستی
کم شدی در این پنهان از عجز
دلی مراد را بیک نقطه در کوش
نفسی دلی راه بین آنکه
هوش اگر خواهی بذکر یار شو
باز معنی آنکه در صحرا نشست
از حیات عاریه جان [illegible]
بلسام جای تو [illegible]
رو رخام [illegible] ساز
یا حکیم النفس [illegible]
از فنا باشد حیات یار ما
[illegible] بیا تو جمع شو یار شو

تو آنی در فنای سر که باش
است به برکی اگر چه نقص [illegible]
تو ای نقص که [illegible] اختیار
خویش را الم [illegible]
خویش رو [illegible]
آنکه را از عقل و جان در [illegible]
هوشیاری [illegible] آنکه
عنبر از معنی طلع بنگر
دلی بجسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
روشن شو هر دم [illegible]
قوله یا نفس الا [illegible]
زاد این ره ذکر [illegible]
در مقام جمع [illegible]

[illegible] ار بنمیر
[illegible]
مرد که ظاهر عدم [illegible]
هر دمی [illegible]
آنکه [illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
راه بینی را [illegible]
باز معنی [illegible]
در کجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روشن شو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر منوّری و کشان آتش منو | بو تو آتم در شبی بحر صدف | و آن تا مرتضی در نزف

این صدف را بهر آن چون تا خجسته | گوهر شی تا در درون آن آخته | گر منوّعی انتعاب دنیا

که بندی مخلوق او زان طلبی | مرتضی جبر شاه عالم جهه جستم | مرتضی از لعم آب بر چوهار کم

مختصر از و صنعت او لطف آن دل | جز تو اهم و صنعت آن گر کار | جز تو اهم از جلال شرم دم زنم

قطره را چون بر محیط و ... | سر هر آنکه او تن را بد ... | ...

جان

[illegible]

سر بر پای بسته نقد بر [illegible]
سوی مسجد جامه به حکم یار [illegible]
شرح این بطلان به لا دستور [illegible]
سخن چون شعله‌ها [illegible]
آتش این کینه یا الله کشید
می‌زند بر خرمن آتش شرر
سر به سر بر کاخ‌ها شمع نار
سینه‌ها خم بر سوی [illegible]
زینب بیچاره در اضطرار
[illegible] از دل [illegible]
[illegible] از غم [illegible]
[illegible]
[illegible]

زیر علم [illegible]
این چنین [illegible]
زانکه راه عشق [illegible]
گاه آتش [illegible] خفتند
تا زبانه [illegible]
نور [illegible]
[illegible]
آن [illegible] بابا [illegible]
همچو [illegible] اکبر [illegible]
دست غم بر سر [illegible]
تا خموشی [illegible]
گاه از این خیمه تا خیمه [illegible]
[illegible] در شرار
آن [illegible] را بود [illegible]

همچو [illegible] خار
کار [illegible]
عاشقان [illegible] باید کشند
تا سوی [illegible] خفتند
آتش [illegible] شعله ور
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible] آه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] در دل [illegible]

[illegible]

از [illegible]

ای دو ای آهنگ فشاندی جمعی باید [illegible]

آب افشان باشم هم پروانه [illegible]

ای لب باید هر جای [illegible]

با حبیبی هر یک کامنزل [illegible]

راه دل را چه طی از [illegible]

رو طی این طریق تو [illegible]

رو از این حلقه [illegible] در لگام

هر یک با جلوه [illegible]

غم مخور جان برادر [illegible]

تا بهار عمر تو سبز و [illegible]

راه معنی از سیر [illegible]

سال‌ها رفتی تو [illegible]

بار رفتن رو [illegible]

چند روزی هم بیا در [illegible]

[illegible] از بر [illegible] جمعی [illegible]

حکمه [illegible] نه [illegible] خانه‌ها و قصر [illegible]

خویش در راه [illegible] راه [illegible] خطر [illegible]

راه [illegible] محو و [illegible]

[illegible] سواری کار [illegible]

[illegible] زیر [illegible]

[illegible]

تا همه در این [illegible]

تا [illegible]

تا [illegible] در [illegible]

[illegible] فقر [illegible]

سر نه [illegible]

سال‌ها در [illegible]

شهر [illegible]

[illegible]

راه [illegible]

[illegible]

چند روزی [illegible]

هیچ بر [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر [illegible] برابر [illegible]

تا [illegible]

تا کمال [illegible]

چند خانه [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

چند روزی [illegible]

[illegible] و کار [illegible]

تا باید [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

رو [illegible] نفس [illegible]

تو [illegible]

در [illegible]

یک [illegible]

زیر [illegible]

تا [illegible]

[illegible]

رو [illegible]

از [illegible]

تا [illegible]

[illegible]

رو [illegible] راجع [illegible]

تا [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

رو [illegible] کار [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

تا [illegible]

[illegible]

رو [illegible]

[illegible]

ای چه ماهی بار برود در آب با سر | ای چه ماهی در نشست در آب با سر | خنده کرد ماه هم ای شوی
خنده [illegible] کلیم حالی شوی | [illegible] چه [illegible] | [illegible]
گر تو ماری زهر تو بر [illegible] | مهر [illegible] داری [illegible] | ای [illegible]
دعوی [illegible] و باطل [illegible] | غیر حق [illegible] | غیر [illegible] دل عاشق [illegible]
ای [illegible] | با هوا جو [illegible] | [illegible]
یک [illegible] | [illegible] | [illegible]
بار [illegible] صحرا [illegible] | سوی حق [illegible] | [illegible]

سرمد در جواب [illegible] و در [illegible] مرتضی [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جواب [illegible] شاه [illegible]
[illegible] [illegible]
و از زبان مرتضی [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]

از شغف سطلب بسی روشن شود
در قفس بستن بسا نور رود قفس
از نبر لبی بار سعراج است خنر
درجه شد غرب [illegible] دلت آزاد
در حقیقت داستی دشمنی
لیک در سینه خدا داند
گاه می دهد حلال و گه حرام
لیک ستم [illegible]
فقر [illegible] عزت [illegible]
شهر [illegible] را بسی [illegible]
ای لب سطلب [illegible]
انکه دل او [illegible]
[illegible] افغان و [illegible]
پر دل [illegible]
مرگ را با الحمد [illegible].

[illegible]

فارار تغنی گلشن شود — گر یکی [illegible] شد در قفس
تو قفس را [illegible] — باز [illegible]
لیک نه برلو [illegible] — شاهی [illegible]
باز را از آن قفس [illegible] — خو قفس [illegible]
صوتها [illegible] — در [illegible]
گر بگویم بار [illegible] — گاه [illegible]
گاه باشم [illegible] — عشق را [illegible]
در [illegible] — [illegible]
حکم [illegible] — [illegible]
رو نما [illegible] — [illegible]
[illegible] — انکه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرگ [illegible] — مرگ [illegible]

فالعین [illegible]
[illegible]
[illegible] علت [illegible]
[illegible]
علت [illegible]
[illegible]
الله لله اکبر [illegible]
نقص [illegible]
نقص در [illegible]
[illegible]
[illegible]
نقص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
النعم [illegible]
علت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالعرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای شنیده خبر شاه کربلا ...
است خونش ...
زره جوشن خون ...
جسم مجروحش ...
عیسی گویی ...
کو در ...
خون او ...

سیزدهم روز ...
ز محرم ...
جوشن ...
جسم ...
سینه ...
ای ...
خفتی ...

جلوه‌ای طور از نور او
من منور ... عالم ... جان

رو کند از ...
شیع علم ...
جسم ...
علم ...
ای عجب ... علم ...
کو ...

جسم ...
منظر ...
ای ...
علم ...
علم ...

ز ستاره ...
...
ای ...
...
جسم ...
...
...
کار را ...

...
ای ...
ای ...
...
هر عارف ...
هر دلی ...
فهم ...

حال خرم بود چون بشنید [illegible]
بهر خود [illegible] سعادت [illegible]
از [illegible] فرقی [illegible]
عمر خود [illegible]
امر محکم تا [illegible]
بر [illegible] آدم [illegible]
[illegible] سر المروح قضا
سر [illegible] منزل [illegible]
[illegible] عهد [illegible] حال
این [illegible]
تا قلم [illegible] بر [illegible]
دانی [illegible] کار [illegible]
گر شود تغییر در کار قضا
از خدا [illegible]

تا از مطلع را [illegible] بازنو
تا که روزی [illegible] لوح [illegible]
طغرای [illegible] چه [illegible]
تا که سجده [illegible]
فهو اله با ملک [illegible]
تا ندا آمد ز رحمن الرحیم
که قضا [illegible] قضا
ای خدا تا [illegible] در راه
تا در انجام [illegible]
تا چه باشد اول و آخر کار
تا چه پیش آید [illegible]
اول [illegible] آخر [illegible]
انهم آمد از قضا [illegible]
که ز [illegible]

سالها [illegible]
[illegible]
سالها [illegible]
سجده [illegible] امر [illegible]
طاهر [illegible]
امر [illegible] خدا [illegible]
حال [illegible]
ای [illegible] فلک [illegible]
خلق [illegible]
تا چه [illegible]
از [illegible]
هر چه [illegible]
ای خدا ما را [illegible]
غیر فضل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خدا [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خدا [illegible]
از فضل [illegible]
تا [illegible]
کار ما [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکبر جانی از فضل خواهر اسیم
فانی خیار که بعیوم تا
تا مرا از فضل خونیار [illegible]
تا چراغ چه کویم در [illegible]
فضلها همی در جمت از [illegible]
تا همه کوریم و کر دیوانه ایم
تا اگر هشیار و بسیم از خدا
الهی یارب جز اطا [illegible]
خود کناه تا بهمی [illegible]
بای ما در کسی بود دستم [illegible]
ای الهی تو [illegible]
بی شفا مان [illegible]

چشم دلعی کو شنیدادی باد
که بمعنی انیهم فضل [illegible]
هر چه هیجا همی کری [illegible]
ای عاری از [illegible] بود از او [illegible]
ای درت [illegible] امید وار
با شمع وحدت پروانه ایم
تا اگر فاریم کی [illegible] از او دیم
تا همه عاصی و [illegible]
تا همه آواره درگاه تو
ای الهی [illegible] بلاد [illegible] بشکر
جان تو بعنی تا بد [illegible]
ای لبی خادم [illegible] و درد
که ز رحمت [illegible] فضول [illegible]

[illegible] بعوم خوبان تو
باز سیدایم [illegible]
از تو بار [illegible]
تا خوبان خوبان تو بو
های بیا [illegible] ها را [illegible]
هر چه نسیم از تو نسیم [illegible]
گر خشیم [illegible]
همی تا چو تو در راه [illegible]
تا همه وا ما [illegible] تو
الحمد [illegible] راز دل
دار [illegible] [illegible] خطر
تا [illegible] [illegible]

سوم [illegible] که تا بد [illegible] — [illegible] او آمد [illegible]

[illegible]
خواب [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اودا [illegible]
رو به [illegible] [illegible]
خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] دقایق [illegible]
کار [illegible] دل [illegible]

[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روزجان [illegible]
سینه را از [illegible]

خفاش ... بسوز

ای بسی چون خفاش ... [illegible]

مهر از چه نور پاشی می‌کند

راه مهر عشق ... [illegible]

حسن ... [illegible]

سوی ... [illegible]

گر ... [illegible]

می‌سپارد ... [illegible]

چیست ... [illegible]

شیر ... دل ... [illegible]

چیست ... بیدار ... [illegible]

آدمی ... بیدار ... [illegible]

گر ... بیدار ... [illegible]

مهر چون ... [illegible]

رانکه نور مهر ... [illegible]

ظلمت ... خفاش ... [illegible]

یار ... با جان ... [illegible]

مهر ... [illegible]

دائما ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

گر ... [illegible]

آن ... که در ... [illegible]

خون ... [illegible]

جذب ... بیدار ... [illegible]

... [illegible]

چشمه مهر ... [illegible]

نور ... [illegible]

روز ... [illegible]

... [illegible]

چیست ... [illegible]

خواب ... [illegible]

چیست ... [illegible]

با ... [illegible]

صورت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

از صفات ... [illegible]

از حقوق ... [illegible]

از صفات ... [illegible]

... [illegible]

در خبر آمد ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible]

از ره ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

راه عشق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

چیست ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

گرچه بر تو من همه شب بر کنم
بر من برای عالم صاحب حق
من ننوشم آب این [illegible]
خواهم [illegible] فزاید [illegible]
خواهم [illegible] در [illegible]
[illegible] لشنه آب [illegible]
[illegible] از [illegible] آب
[illegible] در آب [illegible]
شاه [illegible] خواب [illegible]
پس بسوی خیمه [illegible]
جمله بیدار [illegible]
هر کجا بیدار و بیدار [illegible]
[illegible] الدار [illegible]

برادر او

در وفا [illegible]
[illegible] تو [illegible]
گر دهی [illegible] آب آورده
آنکه خود [illegible] چشمه در آب [illegible]
[illegible] عالم آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
آب بر لعلش [illegible]
بشنو [illegible] آب [illegible]
بلکه [illegible] مقصد [illegible]
رو بسوی [illegible] خواب [illegible]
هر که [illegible] بیدار [illegible]
زانکه [illegible] دارد بیداری [illegible]
رو [illegible] مستور [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] داغ [illegible]
[illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
آب را [illegible]
حقه لعلش [illegible]
[illegible]
دل [illegible] بیدار [illegible]
خواب [illegible] بیدار [illegible]

[illegible] بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
از انا الحق [illegible] انا الحق [illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] انا [illegible]
[illegible]
[illegible] انا [illegible]
[illegible] الله [illegible]
نقش را [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]

دنیا

[illegible] انا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواب بیداری [illegible]
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]

چشم تو چون بیدار با آن ابر خواب نیست — در حقیقت در درون بار رفت

اینها بیدار میکنند در جهان — هیچ یکی سینه هشیار خفت

خواب میباشند چشم تو بر ملک — ما همه خوابیم در خواب گران

اینهمه چشم کهف ام مجنون ولی — تو همی خوابی در بیدار و هو

از سهام عشق بر جان دارند — طبع را دادی چه [illegible]

زین سبب فرمود ان عمر لا تنام — گشته اند از طبع کامل من خلاص

تو بگو خود منم بیدار [illegible] — الجان [illegible] در قلب لا ینام

اندر جنین از لب [illegible] نیام — چون نهاده در کجا این راز نهان

رو بکنفش نهاد چون منکلف — چشم او تو را نگاه چشم کل

اینها در خواب هستند و بلک — قصه اصحاب الکهف فر [illegible]

زین سبب [illegible] حس بسته نما — تا نشناسی چشم دل را با کلب

بر سر نی هیچ مهر جلوه گر — ذو جنبش با [illegible] خوار

زان جوانان ز سر نی دم — چون به نی [illegible] خورند

[illegible] هدایت [illegible] — غاری را از [illegible] برهم

از بقا در کهف انس [illegible]

تو کلام [illegible] خیره او [illegible]
ظاهر [illegible] در [illegible] رقود
آن خوابی با طبع بیدار این
سالک فی ذل [illegible]
تو که در خواب و در خواب گران
زین لقمه [illegible] ان را [illegible]
شرح در تفسیر دادم در [illegible]
تو کلام [illegible] خدا
خود بجز این چشم بیدار [illegible]
راده ارنم [illegible] دید سر
سوره الکهف [illegible]
خواب بنماید [illegible]

از جمعیت [illegible] چشمان [illegible]
لعب [illegible] معاصی [illegible]
قصه از اول [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] از جدا [illegible]
[illegible] تا [illegible] سرح [illegible]
از غیب [illegible] سقام [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible]
تا اگر خواهیم [illegible]
هر را بیدار [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] نیم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
دارغم و دارویم [illegible]
[illegible] بیدار دل [illegible]
از [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] از جان [illegible]
از [illegible]
[illegible] نقد [illegible] قضا
[illegible] قضا
[illegible]
از [illegible]
او [illegible] حکیم
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible] دارم [illegible]
راه وصل [illegible]

مرکشیم از عشق در کوی تو چه رنج

بس شبها که نخم زیر تیغ

برسر نی بس انا الحق زنم

علم را بار قصه های شور نو

از لبی خونها که در [illegible]

رشته دیگر بیاید ابتدا [illegible]

[illegible]

منزل من که به پای که بردار خرت

نی در خط طور باشد مر مرا

طعنه ها بر مهر از شادی زنم

بار بند جو بم نر بر بدیگر

راه عشق از عاشقان اموز تو

خبر [illegible] عشاق بار غدا

عقده ها رشته [illegible]

که رسیدم مرمرا [illegible]

می کشم در ابد [illegible]

[illegible]

عشق در دل [illegible]

عشق خویش [illegible]

غیلت خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگه شها هه برای ... آتش
شعفیه چیزی ... عشق
شب باهی ... باشد
در شعر چیزی ...
خواب بیداری ... بهار
خواب چیزی که آمده برادر
هر کتاب ...
بر مقام خود ...
چیز زبان ...
سعید ... چراغ ...
چیز ... صورت ... باز
بر سر اعدام ...
مرغان روح ...
چیز که ...

شب باهی بو ...
لیک از بهر ... بیدار
بهر ...
این برادر ...
ما شوی ...
اسفه ...
انجمن ...
صبح ...
روشن ...
از صبور ...
انجمن ... صورت
چیز ... صورت ...
بر سر ...
اسفه مرغان ...

از برای ...
شب باهی ...
بس ...
در شعر ...
از غرور ...
در مقام خود ...
هر کتاب ... مقام
سر زند ...
این رو ...
سر زند ...
شهر ...
بر ...
صبح ...
سوی ...

سوی [illegible] مهر رو مهر رویان بیاب
بی‌عوانی راز [illegible] بیاموز باش
هیچ دل راهی [illegible] از [illegible]
شمع روشن تو [illegible]
گر عدو [illegible] خاص باش
اولیاء یا کبار محترم
هم فراز [illegible] کم زند
گر بیابد مهر [illegible] فراز
عشق کی دیدی [illegible]
چیست بادی [illegible] طغیان [illegible]
مهر خود را رو بیاب از [illegible]
کم زند تیغ [illegible] خصم [illegible]
می نگردانی تو [illegible]

خوز دل دائم مهر در نور باش
[illegible] را گوگنی از نور مهر [illegible]
رو امید در دو [illegible] را [illegible]
رو ز مهر [illegible] را آن کو [illegible]
هر که او [illegible] معبود کامل [illegible]
مهرتان بر خصم [illegible]
آنکه از [illegible] نشر [illegible]
هیچ نقص مهر [illegible]
ابد [illegible] خفی [illegible]
جز [illegible] معنی [illegible] در [illegible]
گر زند زخمت عدو [illegible]
روح [illegible] مهر [illegible]
از پی [illegible] دل ار [illegible]
هر چه بر نقص تو [illegible] شد غم مخور

خود بدل [illegible] در نور
تو اراین [illegible] در [illegible]
بار [illegible] از مهر در [illegible]
تا توانی هم [illegible] مهر [illegible]
رو بدین [illegible] دل
هر کجا [illegible] مهر انوار [illegible]
هیچ دیدی [illegible] از [illegible]
از کمال [illegible] عاشق [illegible]
از [illegible]
چیستی [illegible] از [illegible]
گر [illegible]
گر [illegible] نماید [illegible]
گر [illegible]

[illegible] خود [illegible] دل [illegible]
[illegible] و مهر [illegible]
آنکه راه [illegible]
[illegible] سعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] عفو [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الطف [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
با [illegible]

[illegible]

[illegible]

حروف [illegible]

حسن تن در نگر اب عفیف [illegible]
حسن زر ملک ایک باشد [illegible]
حسن جانی زر کسه ارا افتاب
حسن جانی سوی مهر [illegible]
گر بگویم زین [illegible] را [illegible]
چون بمعنی رو بسوی کار کن
هر چه فربه [illegible] حسن تن [illegible]
آنکه چون تن [illegible] افلاک [illegible]
تا که شرق و غرب [illegible] شود
را آن یک عیسی روح [illegible]
چون حسین [illegible] عشق
هر چه مسموع [illegible] راه [illegible]
صبر باشد کلید [illegible]

حسن جانی در دیگر [illegible]
حسن تن [illegible] حسن [illegible]
این بعینه چون سراب [illegible]
حسن جانی را برد [illegible]
بر سمت و ابجانی در [illegible]
چندان حسن تن [illegible]
معنوی [illegible] حسن [illegible]
[illegible] نگار [illegible]
کار [illegible] شود
مجرد بر فلک آید [illegible]
آنکه [illegible] از جان [illegible] عشق
صبر [illegible] در [illegible]
در خفا [illegible] صبر باشد [illegible]
جلوه‌ها دارد لیکن آن در خرابات

نه که هر حسنی برادر حسن بود
لیکن ماکر با بدن [illegible]
حسن تن [illegible] ظلمت [illegible]
تا سکندر [illegible]
خضر [illegible] آبحیات [illegible]
هیچ [illegible]
آنکه [illegible]
سعی کن [illegible] حسن [illegible]
آنکه زر مطلع خورشید [illegible]
هر کس [illegible]
سر [illegible]
محیط عشق [illegible]
صبر باشد [illegible]

[illegible]
صبر [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مطلع [illegible]
شمس [illegible] فرمان رسید [illegible]
النور [illegible]
مطلع شمس [illegible]
[illegible]
جب [illegible] ظلمت [illegible]
جلوه‌ها [illegible]

[illegible]
در [illegible]
[illegible]
صورت [illegible]
[illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]
صورت [illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]

آفتابا جسم من صد چاک بین

مر مرا دیگر نه یار و مونس است

مر مرا دیگر نه خانه [illegible]

در درونم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بر افشاه لنگر بهر بهی گو از اخر سینه عالی شاه مطلق شد [illegible]

گاه بعضی در سجود و گرم نور — از حق بهر آمد سر آشنه جهو خیال — [illegible] جلوه [illegible]

مطلع خورشید جلوه [illegible] — هر سر بر شد [illegible] — [illegible]

نغر الیه [illegible] — جمیر سر شاه [illegible] — نغر الیه [illegible]

الحرش المنجبه [illegible] — [illegible]

مطلع شمس ابد [illegible] — [illegible]

[illegible] از فهات [illegible]

[illegible] — هر گاه لا شمس و حد [illegible]

سر [illegible] — روح [illegible] — روح [illegible] — [illegible]

روح مقصد [illegible] — روح [illegible] روح [illegible] — الخمس روح [illegible]

آب آب از بهر حرج [illegible] — انجای روحی [illegible] — [illegible] روح [illegible]

انجای روحی [illegible] — نی چه روح [illegible] — [illegible] روح [illegible]

[illegible] روح روح [illegible] — ابد [illegible] روح [illegible] — [illegible] روح [illegible]

[illegible] ابد روح قدس [illegible] — در داغ [illegible] — [illegible] روح [illegible]

ابد [illegible] — روح [illegible] — روح قدس [illegible]

روح [illegible]

[illegible]

روح [illegible] روح [illegible]

[illegible]

مقصد [illegible]

روح [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible]

مقصد [illegible]

ارشد با نطق جانی ...
نطق کامل جا با مشاطه کار [illegible]
پس چرا بر بولهب آمد زیان
ابتر مکه از بجانه [illegible]
[illegible] آن زبان [illegible]
[illegible] با روح عقل و علم [illegible]
جلوه در دل [illegible]
ای برادر نطق دل [illegible]
تو کجا کشی از لطفش با خبر
هر زبانی در اطاعت بهر او
گفته اند از نطق [illegible]
پس نشاط لطفها [illegible]
که خدا گوید [illegible]
هر کسی بر یک زبانی [illegible]

اگه هم ظلمات مستور [illegible]
نطق کامل با نطق [illegible]
بولهب از خانه می آید [illegible]
بولهب در خانه [illegible]
چون زبان مصطفی [illegible]
تا شوی [illegible]
هرچه از دامت [illegible]
آن اگر [illegible]
پس چرا از نطق [illegible]
طالب نطق [illegible]
بر نظر [illegible]
نی ز نطق [illegible]
هر کسی بر یک زبان [illegible]
تا بر چم [illegible]

از [illegible] آمد [illegible]
گر [illegible]
راه [illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نطق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لطف [illegible]

[illegible]
از زبان [illegible] علم [illegible]
روز [illegible]
راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]
رو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر نظر [illegible]

[illegible]

بر نظر احمد آمد از ظهور
سوی ابدی قرانی حق مهر شبهای
تا نه هر رنگی را رنگ نور
عیب بشنو روی ضیا [illegible] در فتح
نظر کن ظاهر جانب ابد [illegible]
نظرهای کامل باید دل [illegible]
نظر تازی [illegible]
تا رخی تو نقش دلی [illegible]
نقشها را اردی [illegible]
که بر که هر شی [illegible]
ابد سیاهی شعرها از لوح [illegible]
غافل ارانه منطق تازی [illegible]
مقصد مقصود منظور [illegible]
نظر [illegible]

وجان

[illegible]

نفس دارد [illegible] کاملهٔ · شعر از نوری [illegible] · نفس گردد [illegible] از عشق [illegible]

بس موالیدی بیامد یاد [illegible] · ایمی موالیدی [illegible] · از لای [illegible]

رو به [illegible] ابای دو [illegible] · موالید [illegible] · ایمی [illegible]

بعد موالید او [illegible] · در [illegible] · [illegible]

در [illegible] · نطفه [illegible] زابای [illegible] · از [illegible]

دم زلای [illegible] امهات · هم [illegible] · [illegible] سرور

[illegible] · تا موالید اولو [illegible] · ایمی موالیدی [illegible]

آوری از [illegible] عشق [illegible]

جنس [illegible] · دلنی موالید [illegible] · [illegible] عشق [illegible] دنیا [illegible]

زاده دنیای عشق [illegible]

تا [illegible] دنیا [illegible] · کی رسی بر [illegible] عشق [illegible] · تا [illegible] غرور

کی رسی بر ذروه [illegible] · [illegible]

راه عشق [illegible] دنیا [illegible] · راه دنیا [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بدیدی حسن حیوانی شاه تو
بیر بدیدی کار و خر [illegible] تو — حق [illegible]

حسن حیوانی کجا دیدی تو [illegible]
گر نباید حسن حسن [illegible] حسن [illegible] است به [illegible]

که به بند دانش [illegible]
حسن حیوانی [illegible]
در تو [illegible]

حسن انسانی را انسان [illegible] تو
[illegible]
حسن [illegible]

[illegible] محسوسش همه اقلیم [illegible]
غیر این حسن [illegible]
[illegible]

حسن صورت غیر حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

حسن دل را حسن کل [illegible] —
حسن [illegible]
[illegible]

[illegible] شاغلت [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

که شود محسوس [illegible] —
[illegible] حسن [illegible]
نور [illegible]

فرق ماه کو [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]

در [illegible] شرطها [illegible] —
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]

[illegible] اسیر شهوت ای [illegible]
که بیا [illegible]
[illegible]

[illegible] دانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

حسن حیوانی [illegible]
[illegible]
حسن حیوانی [illegible]
طبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وحدت [illegible]
حسن حیوانی [illegible]
ذکر [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
حسن [illegible]
چه [illegible] حیوانی [illegible]
[illegible] حسن [illegible]

[illegible]
ذکر [illegible]
[illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسن حیوانی است مشعله نفس
ای بسا جعفر که عاشق تو
این سخن بشنید چون یعقوب نخو
ای حبیبا بر یوسفم کو جفا
گرگ آمد در زبان آدم آه
بر عزیزان نیست کار را ستیز
خون خوردیم اما خبر این نیست
این سخن بر کار ابراهیم است
سر برادر در شام منزل خواب
در هم باب ... سر از دیر
تا شنیدم در بیابان ... بصیر
عمر خود در جستجو هم نیست
تا بجوییم ... سوخت

وانشد بس سخن در خاک و جان
گرد او در دند چون حسو
خم رفته که جان ...
یوسف من در ... کوچک
امر یعقوب سر شود کنار
گوسفند اند شتابان سیکم
تا دریم از جان سر ... براو
زاد که بند را نه عم ... جان
مرقضا ابدا رحم ... است
آن یعقوب کم شد از ...
گفت این پسر دالان بصیر
مرشد بید املا اعلم از روح
وانشد بس سراز ...

در رنه ایمن شعبه تا در تو
در بر یعقوب که آمد ... رفتو
رو بخوبی پس آن ... کز آن
سینه ام از غم بمود ... تنگ
انبیا است سند من ... خون
کلمه است را با ست ... معلم
ای رسول ایمن کار ... است
خونش را چی ... کرده جرم
رگ برادر ... بود امر
راه هم در ... بیم
جستجو کنم زنا ... خطر
از هد ... بصیر ... شود
جز شنید ... سخن الا ... نغز

نغمه ... از دل ... کرد
رو در ... عقل ... از زمان
اگر یا یعقوب ... ما
دو تا گرد ... جبین ... با
گرد فرود ... دل ... الا
از فراق ... یعقوب از دو دل
از بیابان ... دو دل
تا بجوید ال ... الا بود ... دل
الف ... ما ... دل
سر دل ... است ... حال
رفت ... صفات
سر ... کار ... صفات
گر صفات آمد ...
قصه ... و ...
الا جلد قصه و ...

از جان ... قصه ...
باطن ... اهل ... رو
قصه ... سخن ...
تا ... از ... دل
از ... دل
گر ... سر ...
سر ... دل ...
قصه ... آن ...
جو شنید ... دل ...
ای ... سر ...
عمر ... از ...
ای ... از ... قصه ...
دام ...

از رخ بلبل [illegible]	جهد مطبوع [illegible]
بر زبانی آمد [illegible]	شد [illegible] با نوا
بر سر دیوار [illegible]	نام او صغری [illegible]
بر سر دیوار [illegible]	بابک [illegible]
[illegible]	سوی [illegible] آمدم [illegible]
[illegible]	گفت صغری [illegible]
گفت از گلزار [illegible]	آمدم [illegible]
من از آن گلزار [illegible]	گفت صغری [illegible]
گفت [illegible]	بر [illegible]
اگر [illegible]	گفت [illegible]
گفت صغری [illegible]	چه خبر داری [illegible]
گفت صغری [illegible]	[illegible]
گفت من [illegible]	[illegible]
مرغ [illegible]	گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

روان شو بدیگر تو نفس نیستی
چشم جانت باز اینجا چشم بین
انچه گشتی نسبت آخر دروی
[illegible] خو بخود گوی شعار
مختصر از جنب عالی مباش
تا رسی بر دلبری از جهان
میکند هر قطره اهل جنبش
بسر خط هر نسبت چیز از ربی
گر بدبدی میداری بعض یار
دلی را یاد کن که آن یار جهان

حدیث درهر آن چیزی از او تا حاضر تویی
در جهان هر چیز جذب تو
این نظر بار در راه دیدهٔ

تا برادی که از جانب کسی گشته جلیسی از [illegible]
بیرسی بر جانب چه بیند از آن بی بگذاری انچه را [illegible]
باز گیرند انچه دادند ذکر تو انچه دادند [illegible]
انچه داری بسر دل عادت بی کتاب آن امانت دار
بذر را بایجه در شوره مباش وصل [illegible] دل [illegible]
نور بر معنی چشم غافلی [illegible] می [illegible]
هرچه از نوع [illegible] بسر جانی [illegible]
جسم جان باش و بسر [illegible] شاه [illegible]
دلی [illegible] از [illegible] گر [illegible]
رشته [illegible] این [illegible]
میکند با جسم بسر از معنوی
کرم کرم [illegible] وسر دسر ج ن
جسم با جسم دیگر [illegible] اتصال جسم [illegible]
می شود جمره از [illegible] نظر

[illegible] حاصل
[illegible] نسبی [illegible]
[illegible] ودرجهان [illegible]
فکر [illegible] دل بر اوی
[illegible] از [illegible] اصطف ازخفی
دل [illegible] جنبش [illegible]
[illegible] جز [illegible]
جنبش [illegible] جذب [illegible]
جنبش جانهای فیصل جذب
ازو [illegible] صافی و [illegible]
جسم جاذب جسم [illegible]
آن [illegible] واز [illegible]
ای [illegible] جنبش زمان
سوی جسم خورشید از [illegible]
خو [illegible] جسم مرگ و [illegible]
[illegible] جنبش [illegible]
[illegible] و [illegible]
ادم جسم [illegible]
جسم جمع [illegible] درد

خو [illegible] مرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر مرکب دیگر ور کب دیگر
از زبانی صاحب فی الدو غلا [illegible]
منتهی مرکبش بطبع زاکب است
فتح را بر مرکب باد [illegible] خار
منتهی کو [illegible] مرکب است
[illegible] دیده دیگر [illegible] عدد
[illegible] چشم [illegible]
گاه دیگر جسم [illegible]
[illegible] را [illegible] غیر [illegible]
[illegible] جانرا از انها [illegible]
هر یکی را [illegible] غذای [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
هر یکی مرو [illegible] خور [illegible]

همچو [illegible] جسمها [illegible]
مرکبی دیدی [illegible]
یا دیگر [illegible]
فتح [illegible]
[illegible] کار [illegible]
هر یکی را [illegible]
هر یکی را [illegible]
مجملا [illegible] مرکب [illegible]
[illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]

روح حیوانی چه مرکب در شند
[illegible] ای [illegible]
[illegible] دیدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
بر خلاف [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان نوری [illegible] نوری [illegible]
[illegible]
جنس روح [illegible]

[illegible]

شرح [illegible] مهر ادایی [illegible] خاک

تو نزادی [illegible] داری [illegible]

[illegible] شرح مطلب [illegible]

اختیاری [illegible]

ذکر مسکینی فکر مسکینی را اختیار

[illegible] تصور [illegible] خاک

[illegible] خر باید [illegible]

[illegible] جنس [illegible]

خوی [illegible] دانی [illegible]

چیست آئینه رخسار یار

چند روزی [illegible] ماه

روم اختیار [illegible]

در جهت چهره خوب [illegible]

تا [illegible] مقصد [illegible]

همچو [illegible] اختیار

تا [illegible]

جای مراد [illegible]

[illegible] اصیل [illegible]

بر فلک جای [illegible] فلک

تا [illegible]

آئینه [illegible]

که کسی [illegible] شهر [illegible] یار

سر [illegible] در نظر

تا توانی [illegible]

عبد سالار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو نمیدانی [illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

اختیاری [illegible] از نظر

اختیاری کار را والله [illegible]

[illegible]

می ندانم که بچه ره سالکم

از چنین کارم لبی [illegible]

این بکش وی سوی خدا نگاه

دانش [illegible]

[illegible]

این چنین فارغ [illegible]

از نظر خدا [illegible]

چشم او را [illegible]

کس [illegible]

چه رسی در [illegible]

چیست چنین [illegible]

مرده [illegible]

جای خود [illegible]

تا چشم [illegible]

ای خدا [illegible]

دید [illegible]

روی [illegible]

بر [illegible]

[illegible]

راه را بر او [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر [illegible]

[illegible]

تا شد او [illegible]

می ندانم [illegible]

کای [illegible]

دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صدهزاران نطفه ریزد در رحم .
تا یکی را زانها چه سیمان [illegible]
از یکی سنگی و یک زال زر شود
تا یکی را زانها شکوه کلیم .
از عصای غیب [illegible] زده
تا یکی آمد حسین از ماه عشق .
از حسنی غیب خوش [illegible]
تا یکی بیمار شد در کربلا .
صدهزاران نجم سبز وار فلک .
تا یکی بالطف وی [illegible]
سیرها داری بسی از راه حق .
میرسی بر جنس [illegible] ها در [illegible]
سیر لطف در باب باری [illegible]

تا یکی شاهی شد [illegible]
بس سپهری از حسن آمد [illegible]
از هزاران نفس یک بود [illegible]
بس عصاها [illegible]
از زمین غیب [illegible] کربلا .
صدهزاران [illegible] شد [illegible]
غیب [illegible] محبوب [illegible]
صدهزاران جعفر آمد [illegible] .
تا یکی نجم [illegible]
سیرها بعنوان [illegible]
که بلا جان و که [illegible]
کربلا [illegible]
سیر روح آمد [illegible]
شور [illegible] بود از خاک کربلا .

صدهزاران [illegible] کشته اند
تا یکی را زانها [illegible] بلبل
بس [illegible] آمد [illegible]
تا یکی را زانها [illegible]
صدهزاران [illegible] شهید .
تا یکی [illegible] شاه جهان .
از بسی بار آمد بر ملک
در جهان آمد خدا [illegible]
صدهزاران [illegible]
[illegible]
جنس [illegible]
زان [illegible]
سیر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قطره ها راجع [illegible]
قطره ها راجع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جند واری [illegible]
[illegible]

خنده کاهی زده حلاج نفس ساز

دم بدم از جگر دل تیر زد آب .

گاه مشو چون سمندر سوی نار

دل ببر از در تو برای دنیا بلند .

شب چه کهکشان باشی چون ابر سطیر .

از محیط ادراکی در جوش ناب .

رو بتو اظهار شده خوش بمان

ای سعید شیم اسرار آمیز ای

جای خوار خاک بر جای بریز

ای عجب در فلک آید روز و شب .

سردی اندر خاک را چون شکر زاری .

انجبار از حرص دارد طول آمد

کار شام و روز چون عکس ساز

گاه آید باشی و گاهی آرزنی .

گاه چون ماهی ضعیف شود در کار .

اینهمه از جهان فخر کنی .

روز چون کهکشان پرتو مهر منیر

شب نما لولو افشانده ها اختر

بر زمین خاک کوی تو نشسته

می‌بسوزانی همه اسرار سخن گو

پس چه حاصل از حرص از بهر دنیا

چون شدی دل اسیر دام مهر خنجر

باز در حرص فرزند آب ناب

آب شور را بحر پر غرور

سرد مکن بر رو اندی حمار .

زردی رخسار افزاید اثر

شب ماهی منشور و ستارگان النهات

تا در راه هر سالک بسپری

خواب تا کی مکن در دل نشان تا چند

بر جهان خوار همی مخمور کی .

تا نشوی مرد تو ادراک آب

تا نمائی بر گهر تو عالی

رو پریشان باشی در جمع دل

از رود ها برود در خاک کی

بکرم سعی کن در راه جان

ای عجب در خاک کن هر ادای

مرکب نمیکند اندر گردون گذار

تا بکی کار با ما شکلی همی

[illegible] واد ام زاد

[illegible] الحسن نجفی

نصف سکان [illegible] کوی [illegible] عجز

کار مخزون [illegible] ها [illegible] خواران عجز

زاد و رخ [illegible] در راه طلب

تا نو دانی باش [illegible] الا ها بسعی

سبب [illegible] کار شده گاه چی

دلیل روز و جمله از [illegible] بسی

رو بطلب باش [illegible] مطلب راح

[illegible] سیاه نقش [illegible] غنچه

تا [illegible] خنده باش چون

شرع خند [illegible] شغلنم

وقت راسی در ادام [illegible] قطع

وقت راسی [illegible] سنف [illegible]

وقت [illegible] برق برتو [illegible]

مفطر باش [illegible] جلوه دم بدم

تا [illegible] ۱۵ [illegible]

حاصل عمر [illegible] سبه [illegible]

کار شد نانه [illegible] صاحب

اسحر ۵ [illegible]

بردی بستند [illegible]

[illegible]

لو [illegible] ۱۵

عم [illegible]

[illegible]

[illegible] واه [illegible]

[illegible] در دوا [illegible]

ابداطی در دوا [illegible]

[illegible] لوادعمر [illegible]

[illegible] بکفاره [illegible]

فوز بالا فوز [illegible]

الکلام [illegible]

چند لا [illegible] فوز [illegible]

فوز رفی فوز [illegible]

هرچه خواهی بجهان رنگ کند
بارها بهر دلی [illegible] آتش آهی
چند ویرانی آتش افروز آهی
نوائی روی ببرک این بارگاه
روز و راه [illegible] بیدار باید
کمتر افروزی کمان خویش ناری
هرچه [illegible] از دیده باید
کز شرار و تاب آن تا سوختیم
آتش عشق [illegible] روی فرو
سر فرو شد که بلا [illegible] که دیدنی
سخن طور ش نشدی در طور عشق
بس شرار [illegible] سر همچو شاه
راه عشقش جز رسن منهاج [illegible]
در حضور زنی خویش جلگه

دوز کرکه بار خویش [illegible]
هر دمی آتش فروزی [illegible]
شعله‌ها بنی زنار [illegible] عالم
بارها گفتم ببرک [illegible] خویش
نوائی روی ببرک از بار باید
در شب دنیای [illegible] بیدار باشد
از دیده دفع هر آتش [illegible]
سوزها و حرص دنیا آتش [illegible]
از شرار عشق [illegible] روی بسوز
آنکه سر از عشق [illegible] بر نور [illegible]
جلوه کرسی [illegible] از نور عشق
هرچه [illegible] سر [illegible]
طفل [illegible] سر [illegible]
چون بنیز [illegible] تاریک [illegible]

روی ببرک بار [illegible] و نار [illegible]
و سوزی [illegible] بیش
در تفکر [illegible] ذکر [illegible]
ترک [illegible] سفر [illegible]
هرچه و از [illegible]
نوائی [illegible]
ای [illegible] آتش [illegible] افروز
بر [illegible] آتش [illegible]
آنکه [illegible] در درون [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
بو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چند [illegible]
چند از رزده [illegible]
سیدی از [illegible]
آنکه از [illegible]
[illegible]
باره جسم [illegible]
کوچه [illegible]
کار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
قصه [illegible]
[illegible]
روز [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا خسی باشی چه آهن آن زن بی‌نیاز
راهزن را چه باشد رهزنی
از چه خس بگرد کلوخ را آب
باز بندد راه حلقت را اخیر
جان و دل از عشق او دارد [illegible]
رو کلوخ را پاک ساز از فارو خس
کمتر از آن طعمه محسوس خور
آنقدر دعوی طاووسی مساز
از خودی خود اندیشه باز
چرب و شیرینها همه از آن شوند
تو به بحور ار دیگر باش نقش
بنیز نی آتش تو بر جان زد دیگر

در کلوخ تا منع از آب حیات — گر برود تا [illegible]
چون آن خس چه باشد — حب جاه و مال و زر
در کلوخ آن خس همی شیر [illegible] — استخوانی که کلوخ [illegible]
تا ننوشی زآب حیوان بی [illegible] — این خس و جاه و مال را [illegible]
بهر چندی جمع سیم و زر مدام — آب حیوانی را به پای جام
تا نبوی پاک از علایق نفس — رو غذاهای صالح [illegible] خور
چند در دنیای محسوس [illegible] — جلوه کن [illegible]
کافیست [illegible] اولی الابصار — رو فنا [illegible] صفار [illegible] بساز
با کاچیرب و بی عشق [illegible] — ابجد [illegible] چند [illegible]
شرحهای فعل [illegible] شود — اینکه [illegible] نقش
تو [illegible] دیگر را بجو — دیگر [illegible]
دیگری را نیز [illegible] — خود [illegible] خویش [illegible]
می‌بری [illegible] خویش [illegible]

اینجه را [illegible] آمد [illegible]
بر خرابی [illegible] افعال [illegible]
هیچ با [illegible] خود [illegible]
فعلت [illegible] و [illegible]
بارکه او [illegible] بعد [illegible]
انجام [illegible] ابصار [illegible]
زین شکر [illegible] اولی الابصار [illegible]
اینچه [illegible] خنده [illegible]
صبر کن بر رنج دنیا چند گاه
تا نشوی [illegible] چند روز
صبر کن در چاه دنیا چند روز
سر [illegible] صبر [illegible]
صبر کن در صبر باشد فرج
رو به راه راستی [illegible] راه کجی
کج مرو تا آنکه [illegible]
از کجی [illegible]
راست باش [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
در [illegible]
[illegible]
راه [illegible]
[illegible] نکته [illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] در [illegible]
آنقدر در [illegible]

بس ز شرط زیرکی بر چیده شد
عمرها در بند چندی روزی مهلتی
نه نشود در جهان بازی همی
ای به مهر حرف آخر میروی
اینچنین راه است بی انجام آن
روز اول باش فکر آخر
آخر ای غافل نه زاد هیچ گاه
در همانجا تو هر سراه تیز
فکر کن ای غافل که کار آخرم
چند ها خوابی بیا بیدار هم
چون نشوی ز همه از طرح جهان
در حضار شود در دبستان
که چه سر فرزندی از اطرافهام

نامه ای عجب بهمیده شد
بس به صور سلیمان [illegible] کار
گر سنجر مسند عالی [illegible]
میروی و میبرند از رفیق
تا تو ای روح [illegible] از جهان
روز اول فکر آخر باش تو
از همه یاغی بر قند از [illegible]
هر های زلف [illegible] مهر کرم
در علوم نجوم ها در علوم
چیز ز عصا نشوی [illegible]
هیچ طمع [illegible]
هیچ ای نطفه بود ای جان چو
چیست دنیا ای [illegible] نام

گر چه تو در مخلصی [illegible]
[illegible] آن بهتر [illegible]
گر سکندر با سلیمان [illegible]
اینچنین شد [illegible]
روز جهان از [illegible]
راه [illegible] زندی [illegible]
در کار [illegible]
اینجا [illegible] در علوم [illegible]
تا چه نطفه [illegible]
[illegible] خلوی [illegible]
با [illegible] در علوم
و [illegible]
هیچ [illegible]

هیچ [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] نطفه [illegible]
نطفه [illegible]
[illegible]
هیچ نطفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible] را برد [illegible]
[illegible] بر [illegible] شمشیر [illegible]
روح [illegible] عترت [illegible]
آل [illegible] از [illegible] او
خاصه [illegible] مرتضی [illegible] رسول
[illegible] و [illegible]
نقطه [illegible]
[illegible]

[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] حیدر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] مرتضی
عروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر مطلب را تنزل سیزدهم در رباعیات و تمثیل میدهم این تمثیل از تمثیل بر زد است

رایحه از آنجا اول دیده ام است

این تمثیل [illegible] با نهاد نشانم — زانی سلاطین باز آمد بر فشام — برنشانم ز ان [illegible]

این سلاطین چمن و فلک [illegible] — سبز این رشته [illegible] — شمعی [illegible] باد

این سر [illegible] — راه عشق است [illegible] — سلسله شیرین [illegible] سلسله

که مسجد که دیگر در قافله — رشته این رشته محمد گشته باز — با نشر [illegible] رشته [illegible]

کهن بهار اران [illegible] — چمن [illegible] — سر [illegible]

چمن [illegible] — کو نشر [illegible] — بید را [illegible]

سید سجاد بیدار [illegible] — اگه [illegible] — مرکشند [illegible]

سوی [illegible] — کو نشر مجروح [illegible] — از [illegible]

سر مسعود [illegible] — [illegible] — انجو [illegible]

کو [illegible] — چمن گل [illegible] — [illegible]

در خور [illegible] — سر گلزار [illegible] — انجو [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

که [illegible] کار [illegible]

[illegible] ٥٤٠ [illegible]

[illegible]

سر [illegible]

خران [illegible]

[illegible] ١٥ [illegible]

[illegible]

که [illegible]

از [illegible]

[illegible]

شور [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر [illegible]

[illegible]

خسته [illegible]

[illegible]

با کجا سیر [illegible]

باز کو [illegible]

ای سر [illegible] اماه انوری

گاه بدری گاه [illegible]

با کجا شور [illegible]

ای [illegible]

ای [illegible]

من شنیدم بیمار رنگت چو گل گر
در کجای سرو [illegible]
سینه‌ام ای سرو زغم [illegible]
گاه آتش بر سر [illegible] نگر
از کجا [illegible]
که بدیر [illegible]
[illegible]
در [illegible] بلا [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
از کجا [illegible]
[illegible] برابر [illegible]
[illegible] از عشق [illegible] دیوانه‌ایم

خبر آمد [illegible] مدار [illegible]
[illegible] ابواز [illegible]
در قفای تو [illegible]
گاه [illegible] بهتر
[illegible] داری [illegible] تو بود
زیر [illegible] کاه [illegible]
قسمت تو [illegible]
ام جان [illegible]
یک [illegible] از [illegible] دارد
رنجها دارد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از [illegible]
بر [illegible]
بر [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] دیوانه‌ها
کنجهای [illegible] دیوانه‌ایم

ای [illegible] غلام [illegible]
در کجا بر [illegible]
شاه [illegible] زخندت [illegible]
ای سر [illegible] آوری
که بدیر [illegible]
سینه‌ام از غم [illegible]
[illegible] بهر [illegible]
[illegible] بقدر [illegible]
خواهرانند [illegible]
ای سر [illegible] مرا بر [illegible]
ما همه بر شمع تو پروانه‌ها
[illegible] ابنای [illegible]

[illegible] ولی [illegible] وار
[illegible]
[illegible]
[illegible] المصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنچه [illegible]
[illegible]
آنچه [illegible]
آنچه [illegible]
آن دل [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خراه [illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگه امرت مباد بر دعا
بس دعاها کان زیانست در محشر تو
از کرم حضرت حق نکند دفع بلا
بهر حکمت که نفرماید جواب
بس دعارا هم فعلت مانع است
چون چنین زین قصه‌ها پند آر بیار
چون نیاز با قصه‌ها و بدار
جای سور سنجه عالم اندر بیای
بس با چنین دعاها که اکنون دار
مار میخواهی تو دائم را فلیار
هر چه میگوید صلاح جهت مار
میدهی تصدیق حال الاه
[illegible] مر فرزند تو

خواهرت که تو ابد بلاک
شرطها دان تو دعای خیر هر
الخشتین [illegible] دعای بسر دعای
[illegible] من [illegible] اکر نه
خو جه دانی کان [illegible] نانکه
گر نباری [illegible] ها چنین بکی
کفر میگوید [illegible] خبر
آنکه کفر است [illegible] خبر نشد
تا شوی شاید رکار [illegible]
باید هر دم [illegible]
مار اگر [illegible] از تو [illegible] مار
[illegible] چون مهر تو [illegible]
بند [illegible] تو از [illegible] دلبند تو
آن طبیبا و [illegible] علاج

چون دعاها دافع است از شر بود
جمع مغبون بو چه‌ها را [illegible]
این دعاها که [illegible] است
لیکن اینرا نه بفوری [illegible] علم
نفع و ضر [illegible] تو باز
جز ره خوار چشم [illegible]
در حقیقت دین [illegible] کافر [illegible]
[illegible] از [illegible] کفر [illegible]
تو چه طمع بی [illegible] نقش یار
برای مار آور باباها
تو [illegible] که [illegible] بنیاد او
همچو [illegible] مهربان [illegible]
چون [illegible]

[illegible]
آن طبیبان [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
[illegible] خواهر [illegible]
وارث [illegible]
آن طبیب [illegible]
[illegible] ترا [illegible]
[illegible] که [illegible]
لطف [illegible]
قهر [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] مار را [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] دعاها [illegible]
[illegible]
[illegible] آن الطاف [illegible]
[illegible]
گر [illegible] خواهی [illegible]
[illegible]
الحذر [illegible]
[illegible]

در ره خدمت برو مردانه باش
با ادب میباش خدمتکار باش
اهل دنیا را بدست آر ار اگر اخیار است
از نکویان چون نکوئی سر زند
حلقه سا باش بر در چشم دوز
تا شوی مانند عیسی بر سماک
شد سینه از عشق دلهای آشکار
از تجلی شد چراغم منجلی
مرد دانا از دعاها پس نیست
زیر هر شکر هزاران زهر است
گر دعائیت سوز ناید غم مخور
انکه سنگ میزند گوهر دهد
نفع و ضرب چون عملها از جهت

در رشته عمر ار وفا بر وفا باش
تا نوائی باش در راه ادب
چند اجری طمع در کار شد
ذکر ما خوش [illegible] اهل صفاست
نفس تو بیچاره [illegible] اضطرار
زانکه او هر چه نماید [illegible]
کی رسد بر جوهر ان در نحو
به بخشند زر رحمت [illegible]
باش دائم در نیاز و آه و سوز
نیشتر بر عضو [illegible] نز
روا ادار جرح [illegible] آز
غم مخور شکر بجو از جام صبر
چون رسد کار بر محسوس [illegible]
بهر زهری فلکی تریاقی
رشته امید از رحمت بهر
قصه آن ماز گیر و دزد و مار
پس حساب کو بر قضا صبر [illegible]

بهر [illegible] ازدهای روز و شب
کار مسکین با نوای بهر یار
عجز بلا به هستی آورد عشق ذات
روح چه حلقه بر در [illegible]
[illegible] رو بشنس دائم بکار
رو بکشند [illegible]
چون [illegible] دارد [illegible]
تا سوی [illegible]
زنیر هر زهر [illegible]
تا نوای جان [illegible]
انکه زهر [illegible] شکر [illegible]
زور بازوی [illegible]
صبر کن چند [illegible]

[illegible]
از نقص [illegible] برادر
[illegible]
عجب کرم سر که [illegible]
[illegible]
[illegible] شو [illegible]
همه از رفیع شو [illegible] ناکل
[illegible] آن [illegible]
خوش خلق بر سر [illegible]
از [illegible] رو در [illegible]
شو برین را [illegible] باش
رو [illegible] باز
سائر از جان [illegible] راه باز
گاه بر شو گاه [illegible]
شرح [illegible]
جمله مردان [illegible]
تا [illegible] وصل او [illegible]

[illegible]
کز [illegible]
رو [illegible]
[illegible]
[illegible] واقف [illegible]
وصلت [illegible]
از [illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای خدا [illegible]
[illegible]
ای خدا [illegible]

کشته ار هجرت بیمان ...
ای خدا این سر ...
و عنجه ... دیگر ار ...
کی نیان
این سر ...
اند میکر بیمار در غم ...
هر چه بوم درره ... خصم
بلی مهیا ...
و شام غم ...
راه عشقم چون بود راه ...
ار این ... بر عشق ...
لله ... ادم
ار ... جدا ...
یکس لا ... شته ...

مرا ... جان ...
ایچی گو درره ...
ای خدا ...
این ... بر زخم ...
هر چه ... عشقم ...
با همه درد و بلا ...
با ... شام ...
ای خدا همراه ...
راه شام ...
دل ...
آمدم ار ...
بر سر ...
هر چه ...
لب ... ار ...
ظاهر ...

[illegible]

[illegible]

عاشق اولانلر هر چه [illegible]

کنج زندانی [illegible]

بو در زندان غربت [illegible]

[illegible]

ار غریبی کاه اود [illegible]

کار خدا بر جای [illegible]

هر چه باشد [illegible] عشق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر چه [illegible]

رنجها [illegible]

بر غریب [illegible]

[illegible]

هر چه [illegible]

[illegible]

بهر دردن [illegible]

زیر زنجیر آن امام [illegible]

شرح [illegible]

راضی یا رب [illegible]

[illegible] عشق

عشق زنجیر [illegible]

[illegible]

رزق [illegible]

هر [illegible]

دخترم معصومه [illegible]

هر کجا [illegible]

سینه [illegible]

عاشق اولانلر [illegible]

در غریبی [illegible]

[illegible]

[illegible]

درد غریبی [illegible]

بر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظام عالم [illegible]

در رحم [illegible]

در غریبی [illegible]

[illegible]

از خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرچه میکاری تو از کلها و رفتار
راحت و وارا ر بنا بد ایجی
حیف وچند ربلا بو محلم الفو
می تو اتمد فنکنی حیران زنخست
اصلها تا بت کجا در دارد تو
مستقیم بین اصلها با فرعها
ذکر حق کن ریشه آثار سنخ
میوه نخل شجر تشو روی
فارها که کو کلو کر ابلیس
ریشه ها ساز ند هر بد در درون
کنکه هیند بر تو بی کو او سعی
یک طرف بین گلستان از نظر
فارها چیتو زبانم لنگ تعو
فکرها و ذکرها دهم عار

ریشه انهاست اول بر فراز
در نهال ریشه شهر الهی گشت
در شرح ابجه آن ادم
رو نما محکم رو ملا زنخ
نی ز آن در مش آب و تلو
اصلها با فرعها شبنم سبز
تا کند ذکری بسوی یار خند
بر فلک ان نخل فار رو خستر
این خیال للک تو واپسان
سر کشیدی نا کهان از بر فنی
بیخها بنی برار زکا و کلو
فار و فارستان بنی از زیر
شعوها هم را زیاد شعوها
گلستان هم زمیر در دل
انجه گوی فار ها بستی ز شعو

تا دکم کم استوار ابد ابجی
چیره شد ریشه فار انخ
تا اول ریشه آلا
تا کشد بر عرش حق
فرعها را خوی فر فرنی
هرنیا ارد تکبری دار اسبز
آن نهال و تو بو شجر ابجی
میوه هاش فارها در نفسر
در شنی شسته دار
چیز می را ابجار زد ان
بر سر سنبل بر والا
تو بجیرستان گلستان
انجه گفته با ارزش
با کلستانها فار ستان شعو

کلستان
روز فارس بلبلان
کلستان را
خارستان
فارستان
از کلستان بدر
روز فارستان شب
نظم و نثرها
بر فنی
سینه را
ذکر شوق
سینه را
زار بدل برا خفقان داغ
داغ بر دو ته داغ
با غم دو بس باغ
داغ دار باغ
بیرکها بهار
دل ما ارد باغ دلبر
از کلستان و خارستان گلستان

ایمن کلستان
اینها را
اینها
شعر خف
واضح
انجیل خبر
ال اعلانها
ای شراب
بر فلک
استعظم
عفو
کار شان و
ای فریاد ای دل بیدار
فی علام آن گلستان فارستان
فی فرلن کرشن بجا
فی علام مردم بیدار
اسپنجانجه گلیم ارد
تا ارده جا

شیوه انفاس بو جان وجود

هر کجا هستند انفاس یار ما

رو نگار درگه شاهان نشو

نقش مهر آن شوق [illegible] در جهر

دره پاکان حق پاک جو را

آنکه [illegible] در بهر ما بالا دوند

[illegible] اعور [illegible] از [illegible]

مرتضی آمد [illegible]

گفت [illegible]

مرتضی [illegible]

روی حیدر [illegible]

[illegible] مرتضی دان [illegible]

[illegible] مرتضی [illegible]

[illegible] شمع مهر شه پروانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

منبر را که امید در شهر [illegible]
دفع نیز را بهر او در [illegible] کند
در [illegible] شیری [illegible] کند
مجلس را از خر جیبه [illegible]
[illegible]
هر کجا بینی [illegible] نظر
گریه‌ها و خنده‌ها [illegible]
چین [illegible] بی مهر [illegible]
ای [illegible]
بزم مهر [illegible]
در کجا بودی [illegible]
ای [illegible] بودی [illegible]
در راه [illegible]

هر کجا بینی جلوه [illegible]
شیر را [illegible]
از زمین [illegible] کند
قصه انجام [illegible]
دل [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] غم [illegible]
مهر [illegible]
[illegible] آخر [illegible]
بر سر [illegible]
[illegible] ز مهر [illegible]
در [illegible]
در [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] از [illegible]

دست از [illegible] سلیمان [illegible]
سیر [illegible] سلیمان [illegible] از چند [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
هر کجا [illegible]
این [illegible]
مهر [illegible]
هر [illegible] مهر [illegible]
گاه [illegible]
[illegible]
در کجا بودی [illegible]
[illegible] از [illegible]
روی [illegible] مهر [illegible]

دفع [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] مهر او [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
با برادر [illegible] برادر [illegible]
[illegible]
ای [illegible] مهر [illegible]
ای عجب [illegible]
ای برادر [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] برادر [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
ای [illegible] برادر [illegible]
در کجا [illegible]
ای برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
ای [illegible]

سه حرف — در زمین بردمان خانه مکن کار خود کار دیگران مکن [illegible]

گر نهی اول غمت [illegible] تو نهی را [illegible] جوهر جان را ز تن فرو نهی

ج ت

تو مانی ای پسر از تو دم بر آید — از عدم آمد [illegible] در شهر عدم

این زمین شهر از برای تو کجاست — یک دم از دور بهر تو هیچ نیست — ور نه [illegible] مقام دیگران

می‌بندند از پی بسی دل کار دیگر — کار دنیا در کار دنیا از پی [illegible] — تو همی گوی که [illegible]

کار خود کار خویش بساز — در همه حال برو [illegible] — از برای دیگران [illegible]

چیز خود گو از آن بگذار — از برای دیگران تو چند رنج — رو در ایام [illegible]

رو از ایام [illegible] — صبح [illegible] — از برای [illegible]

تو [illegible] — چند [illegible] — چند [illegible]

ای بسا [illegible] رنج — دیگری [illegible] — تو چه داری [illegible]

چیز خود [illegible] — چه خبر داری [illegible] — خود به [illegible]

این همه رنج از پی دیگران — چند [illegible] — [illegible]

راه [illegible] — این همه رنج [illegible] — تو [illegible]

[illegible]

خار و خس را هیچ در گلشن مساز
در حقیقت خانه روشن میکنی
خانه روشن ساختی از جان خود
از همی جان با خود [illegible]
راه جستی دلبر [illegible]
از کجا منزل [illegible]
از کجا [illegible]
گر سند خواهی [illegible]
گر عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از قرار [illegible]

خانه من [illegible] روشن مساز
خس نبود [illegible]
در راه [illegible]
جان را دادم [illegible]
از کجا و [illegible]
[illegible]
[illegible]
شرط قرب [illegible]
جان خود با دلبر [illegible]
از کجا و [illegible]
[illegible]
[illegible]
در قرب [illegible]
بر شام جان [illegible]

شور و زاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه [illegible]
شرط [illegible]
[illegible]
از کجا با تو [illegible]
[illegible]
از کجا خواهی [illegible]
[illegible]
با تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هیچ دیده ای چنین خبری بد
طعمه شیر دیگر شیر برد
این دو رنج خویش [illegible]
[illegible] ... دل ازو [illegible]
رو برادر بهر جوال [illegible]
چین [illegible] ناله و سوز [illegible]
هیچ آزار [illegible]

اینهمه احسان [illegible] کار
[illegible] شد [illegible] بود در دل
شکر نعمت [illegible] افزاید
عاجز و قاصر [illegible]
[illegible] برای جان [illegible]
باز کن ای برادر چشم [illegible]
[illegible] بر سر [illegible]

در بیابان [illegible] داده
[illegible] در احوال [illegible]
راه [illegible]
فکر [illegible] بکار [illegible]
[illegible] داده [illegible]
گر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]
[illegible] زمان [illegible]

از برای [illegible] چه کار
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
رو خدا را [illegible]
عاشقان [illegible]
جان و تن [illegible]

هر که دیدی [illegible]
[illegible] دارا [illegible]
صبور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]

[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
زاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
شرح [illegible]
[illegible]
داده [illegible]
شیخی [illegible]
آب را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان تو از [illegible]

فیض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنو ذکر [illegible]

مصطفی گان [illegible]

ذکر [illegible] ذکر [illegible]

ذکر آل مصطفی ذکر خدا

[illegible] از [illegible]

ذکر [illegible]

ذکر حق [illegible]

مرغ دل را سوی [illegible]

در شب تیره جهان [illegible]

تا تو آنی هیچ [illegible]

رو فدا این نفس حیوانی

نفس را در راه [illegible]

رو بسطح عقل نورانی [illegible]

ذکر شاه [illegible] ذکر خدا [illegible]

تا توی [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

ذکر [illegible] جدا

[illegible]

نوح را آور [illegible] طوفان [illegible]

ذکر [illegible] ذکر [illegible]

ذکر مرغ [illegible]

[illegible]

بر بدن [illegible]

نفس [illegible]

در [illegible]

رو [illegible]

در [illegible]

این [illegible] برابر [illegible]

ذکر [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

ذکر [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رو بسطح [illegible]

[illegible]

نفس حیوانی چه جنس [illegible]

انچه حیوانی [illegible]

[illegible] چه [illegible] نقش [illegible]

[illegible] معدوم [illegible]

[illegible]

[illegible] جزوی [illegible]

روح حیوانی چه [illegible]

انچه روح [illegible] سوی فلک

وصف [illegible] روح

روح حیوانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای بس طلب ز تو گفته باید [illegible]
در کار خواهم کنم فقر از [illegible]
ای همچو عیسی نسیم یار [illegible]
روح قدسی [illegible] کرم
ای خدا تو [illegible] کرم
علی از [illegible] ارزم
حال [illegible] آنکه
روز [illegible] دل [illegible]
روح [illegible]
هر جمع روح [illegible]
هرچه [illegible]
[illegible]

غوطه در کشم چه در او جای فشانند

تیغ [illegible] فرق [illegible] خلند

دختر آتش [illegible] اسیر [illegible]

می [illegible] شیدند [illegible] چه از [illegible]

عشق دیگر [illegible] بر شرح آن

عزم [illegible] دیگر [illegible]

رسم [illegible] شرح [illegible]

[illegible]

بس سخن سازم در اینجا مختصر

[illegible]

عبرا [illegible]

در که معراج [illegible] خلند

بعد [illegible]

در [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] شرح [illegible]

[illegible]

شرح [illegible]

را که [illegible]

[illegible]

فرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماه‌ها بی کشته در جرم نگاه
گر محبت خواهی از انس [illegible]
تو بیا در شهر [illegible]
مرد فرا اید [illegible]
مهر از دید جهان [illegible]
که ز جبر [illegible]
جنس آدم [illegible]
لیک شد [illegible]
مهر دلبران [illegible]
جوری دهری [illegible]
ای جه خصمی داد [illegible]
ای جنان از زهر [illegible]
مرشدا [illegible] کار بزرگ

از غرض در نالیه در سوز [illegible]
اینکه کور در غرض [illegible]
مهر خواه و فرعا برای [illegible]
مهر ورزی موجب [illegible]
مهر تو ورزید او [illegible]
هیچ [illegible]
[illegible]
مرشد اول [illegible]
داد غرض [illegible]
با جنس [illegible]
بهانه [illegible]
آدمی تو آنکه [illegible]
بر غنیم فطرت [illegible]

این غرض فطرت [illegible]
[illegible] مرشد [illegible]
جبر [illegible] مهر [illegible]
بعض [illegible]
بر خلاف [illegible]
در حسد [illegible]
[illegible]
از غرض [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
خصم [illegible]
تو جه جوری [illegible]
که [illegible]
[illegible] داد
[illegible] فطرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] فلاف [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
ای [illegible]
از صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
صورت [illegible]

[illegible]
از صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
الصدف [illegible]
الصدف [illegible]
[illegible]
[illegible]
جبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
از غرض [illegible]
[illegible]
جان [illegible]

روسلامت [illegible] برتر — درنه که خیر [illegible] خشتر — [illegible]

فشرده را [illegible] — فشرده افکنی اولوالالباب — [illegible]

جسم [illegible] — مثنوی [illegible] — [illegible]

[illegible] — ازین [illegible] — [illegible]

ای برادر بعضی [illegible] — [illegible] — تا چه بود در حساب جسم

[illegible] — [illegible] — هر کسی [illegible]

مثنوی محشور [illegible] — هر کسی با خیر خود محشور [illegible] — [illegible]

مسخ صورت [illegible] — مسخ دل [illegible] — مسخ دل [illegible]

بس [illegible] صور درو [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — چاره [illegible]

[illegible] — خشتر [illegible] — بین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازازل [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

ازدل [illegible]

[illegible] محشور [illegible]

[illegible]

[illegible]

الفصل [illegible] ۲۶

وصفهای [illegible]

دلی [illegible]

[illegible] قطره [illegible]

[illegible] الجزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکه کارم کرد ... | پس چو ... ظفر ... | ... کاه فریب جمعی نکنید
یکدمی ... | حلقه‌ی عطف ... | گر عطش ... نیاید
افرای ... | حلقه‌ی ... | ... ر شتا
در زمین ... | تو کاه ... | ... خو نیم
غنچه‌ام ... برده | دراز ... | در شعله‌ی دیگر آن ...
... | هر ... | باز ... برنگو
حال ... دیگر ... گفتگو
چون ... ز ... را ...

شوم

ج

گر کلاه بر سر ... زنند | ور ... بیندند
چمن ... | ... خوش ... | ... در خاطر ...
... | ... خود ... | چمن شد از ... عنبر
... | ... با گلاب ... | بر سر ... (...)
از چه ... | کو ... | چمن ... بر سر زنند
چمن شد حلقه ... | ... فضول ... | ... انداز ...
بس فضولی ... | ... | ... در ...

... ز ... ارباب ... در ...
چمن ... دیگر ... از ... فاش ...
... سعطر ... از ...
چمن ... صف ... صف
... صف ... بنشانید
چمن ... بی ... شنید ...
... آید چمن ... ز ...
... را ... کاه ... لعل ...
اگر ... کلاب ...
... زلف ...
... روی ... ز ...
... نماز ... آ ...
ای ... که ... بکند
بو آدم چمن ... گلاب ... عطر ... کار
... بر ... در ...
... در فضول ...
... از ... نیز ...

از ... جرم ...
... ... علی ...
... آمد ... از ...
... از ... منو
... ز ... نیک ...
... ز ...
... از ... بار ...
گلستان ... بر ... بار
... جا ... باز ...
علم آموز ... عمل ... روان
جان ... از ...
رو به پر ... قصر ... فلک
زیر ... سال ... ار ...
... جان ...
... شاخ سدره ...
چمن زاغ ...
... از ...

مجمع النجم دل کاد نبود
بی‌حلا از جا بر کشیده مجمع
این هوس بکن فکر خود را
بهر تن چند دل سخی و سیب
اشیا مربع رود بیکست
فکر کن ره حجب اخرکات
در شوق باز تو ای بار قد پیدا
چه کلاله ره می افزاید
یاد کن شیو یاد کیشو از بدن
شد وطن ساره جمه دار الحوار
در غریبی سپر البحر تو
در خواب با بد ما بدن
در خرابان بده همچون
انکه در غربت تنعمش

[illegible]

[illegible]

دور نمیرد بلاد رخصور [illegible] — از غم جدائی بار رهبر — باید مجروح با جان خراب

از عطش در [illegible] — چه [illegible] — بر در [illegible] بیاید [illegible]

در غربت الا غریب بی نوا — یاد میکو از غریب [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

که غریب است [illegible]

از غریبان بلا [illegible] — [illegible] خواب [illegible] — از غریبانه درآید دنیای [illegible]

کوزه غم [illegible] — روز غریبانه تو چند [illegible] — باش دائم در غم [illegible]

چند روزی جای درآید [illegible] — میهمان تو [illegible] — جان [illegible] غریب

از وطن چندی [illegible] — چه [illegible] از خانه آب [illegible] — ای [illegible] در [illegible]

ای برادر [illegible] — مهر [illegible] — [illegible]

بهر این [illegible] — چشم دل [illegible] — [illegible]

مهر [illegible] — میروم از [illegible] — [illegible]

عارت باشد روز [illegible] — این جهان [illegible] سرا [illegible] — [illegible]

چه [illegible] در آسمان [illegible] — روز [illegible] در صحرا [illegible] — [illegible]

بی [illegible] درآید [illegible] — چه غریبا [illegible] — [illegible]

[illegible]

روز [illegible] — [illegible]

[illegible] — نفس [illegible]

[illegible] — [illegible] کلاب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل را [illegible] — جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سوز [illegible]

از [illegible] در جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — چه [illegible]

[illegible] — [illegible]

رو کلاب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بر [illegible]

رو کلاب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جان و دل [illegible] — [illegible]

رو [illegible] — [illegible]

چه در دل و جان [illegible] — [illegible] این [illegible]

جان [illegible] — روز [illegible]

[illegible] جان [illegible]

گر بماند تا قیامت عشرت
گر هزاران سال مانی در جهان
با همه اینها سوی عقبی شوی
این همه اینها ز ضعف عقل است
بهر آن با شد درست نوع انسان
این همی بازار را بازار شد
از همه با نقص از بازار عشق
مایه بازار دنیا سیم و زر
چیست تجارت مایه آن دل است
هر که دنیا بهر عقبی ترک کند
هر که میل زندگی عالی کند
باشد عاقل سر هر کار [illegible]
هر که با هر که میل زندگی
لیک ختم سر [illegible]

حیف باشد کو نهان عاریتی
گاه هرکس است عقبت [illegible]
لیک گر اهمیت به یار [illegible]
ده بگو کار عقبی را درست
چیست هرچه [illegible] بود از او
نقد سود و سود را [illegible]
هم چنان بازار [illegible] عاریتی
چیست رونق بازار افزون [illegible]
ترک دنیا مایه عقبی بود
هر که عقبی بهر دنیا ترک کند
ماسوی را ترک [illegible] کند
مقصد انسانها بغیر از یار نیست
طالب ایمان را [illegible]
عشق می سوزد [illegible]
[illegible] ابدا [illegible]

ده هزاران سال [illegible] عبرت است
هزاران ارزو [illegible]
چیره [illegible]
این همه اینها بر دل [illegible]
این همی [illegible] از [illegible] عیب
چیست اسم [illegible] در کار
[illegible] سود سودای [illegible]
اینکه رازی بازار [illegible]
هر که [illegible]
عارفا [illegible]
جان به بحر عشق [illegible]
یار می خواهد [illegible]
رابطه [illegible] عاشق [illegible]
لیک مردان عاشق [illegible]

[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] از [illegible]
از فرقه [illegible] مطلب [illegible]
شرح [illegible] حق
تا کجا [illegible]
با که [illegible]
[illegible] سیه [illegible]
دل سیه [illegible]
[illegible]
ای برادر [illegible] راه [illegible]
سعی [illegible]
چند از فکر [illegible]
فکر و ذکر [illegible]
رو بنه جان [illegible]
[illegible]
راه [illegible] فکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

بر خرابات دنیا دل مبند
زین خرابه در عذاب باشی [illegible]
رو بگلشن بین [illegible]
نغمه داود [illegible]
تن چه [illegible]
[illegible]
دیده با آدم [illegible]
خاک را [illegible]
تن چه [illegible]
نی برابر [illegible]
[illegible]
[illegible] دام [illegible]
ای برادر [illegible]
از [illegible]
تن چه [illegible]

[illegible]
رو نگر [illegible]
ذکر حق [illegible]
چند [illegible]
آب را [illegible]
[illegible]

[illegible]

دیگر سپس از کرم پروردۀ ماست
دگر آنچه داری از زر و دهی
ام جهان کجا دور دار
جان بعکر کار و سر خود آر
سیر فطر نفس بار علم
از رحم بالا به یک شش برخی
سیر فطر بد دان ها در
است رحمه های محققی
بین طفل بالا در
و آن در سینه منحل از در
سیر رابطه خشمه ها از
سیر فضل و رحمت پرور دگار
اگر نوع ضد بود کام
غیر فضل و رحمت دلی کار

[illegible]

[illegible]

زرق ارا و طاعت مهه ...
جای دهد بی منّت ... [illegible]
اکنه خون نهر غدا ... [illegible]
خالق نعمت ار کرم ... [illegible]
روتو کل لکن صنف را ... ساز
هابک برکو ... [illegible]
جانی تو دارسته برکوک ... [illegible]
ای بلبور ... روز ... [illegible]
الکت ... جانی ... [illegible]
روتو اده ... ار دکر یار
ار نه تسبحدی ... [illegible]
تو نه نهر ... [illegible]

راه را ار راه خدایان کم کنی
بهترکی لکن راه عطا ... [illegible]
رنکو صورت ... [illegible]
ام جان احسان ... [illegible]
ار خفی خویش ... [illegible]
تو زمانی ... ارمی خویش
نیستی و نخواستی ... [illegible]
کی نشوی ... [illegible]
سوی دیکر ... [illegible]
تو داخ عجم ... [illegible]
خبیر ار غفلت ... [illegible]
ره روی ... [illegible]
تو نه برداران بلور ... [illegible]

رو نما عطا بر اکنین جان دهد
ارهی رو لیک راه خویش ... [illegible]
اکنه در دنیا ... نعمت ... [illegible]
اکنه رحمت ... [illegible]
رو نما اندیشه ارای ... [illegible]
... [illegible]
خواب ... [illegible]
... [illegible]
کر خوار ... [illegible]
ار خطا ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
درد بی درمان خود را کی دوا

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
اردو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
رو دل زنکار ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

آب نان خود هر زیر آب خاک

راه رفتی تو بسیار دیگر [illegible]

این بود جای تن خاک [illegible]

[illegible] در جهنم

در [illegible] در راه [illegible]

بزم [illegible] در این [illegible]

تن برو [illegible] جان [illegible]

سر [illegible] در این [illegible]

در [illegible] [illegible]

[illegible] هزاران [illegible]

[illegible]

تا شدی معدوم [illegible] در [illegible]

هر سرا [illegible] [illegible]

چند روزی ای [illegible] در این [illegible]

زیر پاها [illegible]

چه [illegible] جان افلاک [illegible]

[illegible]

که از این چه [illegible]

که کنیم آخر [illegible] در این [illegible]

فکر جانت [illegible]

این تن خاک [illegible]

جان در این خانه [illegible] مهمان [illegible]

[illegible]

جلوه گر گاهی دگر در طور [illegible]

[illegible]

بر نوازان [illegible]

[illegible] جهان

[illegible] خاک جسمت [illegible]

فرشها بر خاک [illegible]

جسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه [illegible] امام [illegible]

در [illegible]

[illegible]

آن [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ح

با بزرگی شکوه از چشم‌ها [illegible]
ای خوش آنکه [illegible] نشر کرد
که شکسته‌ای [illegible] در [illegible]
فارغ [illegible]
تو دلیلی [illegible]
همچو نی‌ها ناله [illegible]
جز شکسته [illegible]
رخنه [illegible] -
گریه‌ها [illegible]
آن که او بی خدا [illegible]
آن در دوغ گریه‌ها [illegible]
گریه [illegible]

قصه‌ای از شیخ و کودک [illegible]
با نوای [illegible] -
خوابی از شیخ [illegible] طفل
با نوای [illegible]
ابر [illegible] -

س

آب در جوی [illegible]
لیک [illegible] (...)
آب در جوی [illegible] -
از [illegible] -
که [illegible]
[illegible]
گر هزاران [illegible]
هر [illegible]

در [illegible] کامل [illegible]
در [illegible] -
با نوای [illegible]
همچو [illegible]
خاک [illegible]
آب در جویبار [illegible]

ح

زانکه [illegible]
[illegible]
گر [illegible] -
[illegible]

خواب [illegible]
[illegible]
همچو کار [illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
زانکه ای [illegible]
هر چه جو بنده برادر [illegible]
هر چه [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible]
[illegible]

طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
یک [illegible]
به طمع [illegible]
از زبان [illegible]
جز [illegible]
دفع [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
آن زبان دل [illegible]
آن [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
همچو [illegible]
بر خلاف [illegible]
آن خداوند [illegible]

[illegible]
[illegible]
نام [illegible]
جز [illegible]
نام [illegible]
باز [illegible]
نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در حقیقت [illegible]
چشمه دل [illegible]
چشمه‌ها از چشمه‌ها [illegible]
[illegible]
[illegible]
باز [illegible]
با [illegible]

دل مهی از سوز او در ... کرد
... بزرگ ... ایناد و ...
روز ... دل ...
... طی ...
آنکه یار ... رجان ...
گو از ... طی ... و ... از ...
آنکه طی ...
چنین ... آنکه از ...
...
آنکه بر کوه ...
بر ...

چشم را ...
... از ...
... طی ...
اول ... طی ...
... خود ...
طی ارض از طی ...
که کند ...
آنکه راه ... طی ...
...
در ...
بر ...
سینه ...
...

...
ذکر دل ...
طی ارض ...
در ...
آنکه ...
...
آنکه ...
...
...
...
[illegible]

[illegible]

اردرفه یار نسه جان درخروش
کو سرور سنه آیم آن یار [illegible]
کو حسنم غنچه باغ [illegible]
جان [illegible] سوی [illegible]
اکه یانه سر [illegible]
جان [illegible] صدر مصطفی

بر [illegible] جمشید [illegible] کاه [illegible] مصطفی [illegible]
اکه [illegible] جان [illegible]
اکه [illegible]
[illegible] جانم [illegible] اکه [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
اکه [illegible] صدر [illegible] مصطفی [illegible]

نو روزی [illegible] صدر [illegible]
[illegible] آت کل خنده لب [illegible]

کناه [illegible]
چشم [illegible] راه انتظار
[illegible] ازار من
[illegible] مجروح [illegible]
سینه ام از داغ [illegible]

بر [illegible] از [illegible] جور آینه [illegible]
ازسر [illegible]
[illegible] خواهرم [illegible]
[illegible] بالله [illegible]
یا نو [illegible]
منکر [illegible]
[illegible] مجروح [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
از [illegible] داغ [illegible] عذار

[illegible]
نو [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه [illegible]
[illegible]
کوش علیه [illegible]
[illegible]

[illegible] علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
کوش علیه [illegible]
[illegible]

[illegible]

قسمتم می بود اگر روزی ز خضر
که مرا هر نفس جز و مرده کار
مرد کار نه اینند دیگر قسمتی
قسمت اوست همه در کار [illegible]
انکه از قسمت [illegible] شد در جان
بیش حکمت شرح از [illegible]
تا شود این کار [illegible] در جهان
که ز قسم خود [illegible] شد [illegible]
این سزای انکه در [illegible]
ار رسد بر عیسی مریم دمی
بر لب نفس [illegible]
یک صفحه [illegible]
یک بجان [illegible]
ار نبود [illegible]

که نمود [illegible] بصورت [illegible]
میدهد روزی [illegible]
بعد مردن [illegible]
او نماید [illegible]
غیب از [illegible]
عیش [illegible]
غیب قسمت [illegible]
این سزای [illegible]
از عشق محروم [illegible]
جان [illegible] می کند [illegible]
راه [illegible]
در بر [illegible]
جز [illegible]
نبود در صورت [illegible]

قسمتی [illegible]
اوره حکمت [illegible]
ای [illegible]
او بر حکمت [illegible]
شیر [illegible]
می [illegible]
این سزا [illegible]
[illegible]
این سزا [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
جز [illegible]
نبو در [illegible]

انجمن‌ها [illegible]
رنج [illegible] بر لب [illegible]
چند بهر دیگران زاری کنی
[illegible] زمانی نوحه [illegible]
تا توانی گریه [illegible]
غرق طوفان بلا [illegible]
تو [illegible] ای روح
گاه [illegible] آب [illegible]
بر غریب روح خود نوری نما
[illegible]
بس اثر در [illegible]
گر [illegible] روح [illegible]
رو [illegible]
گل [illegible]

اگر از این [illegible]
[illegible]
از [illegible]
راه [illegible]
جمع کن از گریه‌ها [illegible]
از برای دیگران [illegible]
[illegible]
رو [illegible]
رو در [illegible]
بر غریب [illegible] روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
تا توانی گریه‌ها [illegible]
[illegible]

ای برادر [illegible]
[illegible]
نوحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نوحه [illegible]
[illegible]
بر غریب [illegible]
[illegible]
بر غریب روح [illegible]
تا توانی گریه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کنار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روی بگذر روح بخش باغ نو
که هر روز آمدی در آن بهار
این حال محبت کس چرا
تا تو آن یار دل‌ها را
گر یکی از آن خنده‌ای
یار دل آور رها کرد
چند یار از یار
هزار عزیز در دور
رونق دل دل‌ها
[illegible]
گر به متاع
گر به یار
گر به بند

می برد از خود به یار تو
فلک را گر چه
چند روز
گر نه یار
هر روز
یار
زین خوب عزیز
هزار عزیز
گر به
از جهان
گر به
گر به بند
گر به

فلک
چه خوب
هر حال
یار خوب
[illegible]

گریه کنان [illegible] حضرت عباس [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
[illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
[illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
[illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]

گریه کنان [illegible]
[illegible]
گریه کنان [illegible]
[illegible] کاه [illegible]
[illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رونق [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
گریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل بود بدون دلبر [illegible] رونق دل [illegible] برادر [illegible] از [illegible]
[illegible] رونق دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میوه های جان [illegible]
[illegible]
اصغر [illegible]
[illegible] برادر [illegible] [illegible] ابیاری [illegible]
[illegible] داغ فاطمه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رونق [illegible]
گریه کنان [illegible]
گریه کنان [illegible]

گر بیا از بهر تو زر سوزنند … ور نه شه بازی رها که آمد زنند … گر بیا ای [illegible] نهان [illegible]

ور نه افسانه گشته دار [illegible] … هر تو آخر بجان بخشند [illegible] … ور نه دار [illegible]

گر چه چیز اشتباه دارسته … ز نسوی [illegible] … لیک در معنی بدی [illegible] … تو اجزای [illegible]

نکته ای [illegible] … بهر الحق [illegible] … ای برادر [illegible]

تو زراه [illegible] تا ز راه [illegible]

عاشق صورت مشو [illegible] … عشق [illegible] … عشق صورت [illegible]

عشق [illegible] … بهر اراید عشق [illegible] … عشق معنی است [illegible]

قلزم [illegible] … لیک کانفر [illegible] صورت … هیچ معشوق [illegible] صورت

صورت بی صورت معشوق دلم … اهل عشق [illegible] … بر نظر [illegible] معشوق دلم

آنچه معشوق است صورت نیست آن … خواه عشق این جهان و آن جهان

عشق ها [illegible] … هر صورت نیست [illegible] … گاه [illegible] صورت

در حقیقت [illegible] معنی و [illegible] … عشق [illegible] بازی صورت [illegible] … [illegible]

گر [illegible] عشق [illegible] … ای برادر [illegible] … دلبر [illegible]

[illegible] … عشق [illegible] … عاشق [illegible]

[illegible] … عشق [illegible] … [illegible]

صورت [illegible] معشوق [illegible] … عاشق [illegible] … عاشق [illegible] صورت

[illegible] صورت [illegible] … عارض [illegible] … عاشق [illegible]

چون [illegible] صورت [illegible] … نور خورشید [illegible] … روی [illegible] صورت

عشق [illegible] … صورت [illegible] صورت … چند [illegible] صورت

[illegible]

[illegible]

بس به صورت [illegible] بود مسیح
کار دنی در کار دنی در این عشق
چند روزی [illegible] شمس [illegible]
تا شوی از صورت [illegible]
آب [illegible]
رو [illegible] از [illegible] صورت [illegible]
رونق کفر [illegible] شد [illegible]
که صورت [illegible] بیدار
چیست صورت [illegible]
چند صورت [illegible]
هیچ صورت [illegible]
[illegible] انچه [illegible]
[illegible]
[illegible]

زانکه صورت [illegible]
از [illegible]
بر صورت [illegible] از فیض [illegible]
[illegible]
رو [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
ای عجب [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
کار [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible] صورت را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
محرم [illegible]
بر [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
عالم صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرح دل سلطان امیر سخن [illegible]

تو شمع جان [illegible] پروانه

شمع هیچ روز [illegible]

در دیار جان برو سیاح باش

تشنه باش بحر چون [illegible]

تو [illegible] خس [illegible] بحر آب

رو نه کشتی بیاور نوح وار

[illegible] در دو بحر نوح [illegible]

تا گشاید بر تو راه آسمان

نصر [illegible] از حق چو محمود [illegible]

در سلوک [illegible] رو [illegible]

روز [illegible]

جان تو [illegible] آب

[illegible]

جسم انسی [illegible] بیا او [illegible]

[illegible] مصباح [illegible]

بی نوا [illegible] پارسی

خود عنیدانی که [illegible]

مظهر نفس [illegible] حق

هست انسان صورت [illegible]

مظهر [illegible]

مجمع البحرین شد [illegible]

عالم جمعی و فرع [illegible]

در ابد [illegible] وصف آدم [illegible]

کو ز او [illegible] شرح [illegible]

گاه صحرا و دریا [illegible]

همچو [illegible] خود [illegible]

بر در [illegible] فلک [illegible]

مهر [illegible] از شعاع [illegible]

[illegible] از [illegible] خفته [illegible]

هست انسان مظهر [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

مطلع [illegible]

[illegible] مخفی [illegible]

[illegible]

نه دیگر [illegible] بجا ماند [illegible]

که ز دریا [illegible]

گاه دریا و صحرا [illegible]

[illegible]

مجمع البحرین [illegible]

[illegible]

چند عمر بی ... بگذری
هر دو [illegible] بالای کن ... چرپا
تا توانی بار را این خر بکش
تا تو هستی بالای کین [illegible]
... که خر [illegible]
عاقلی دانی اینکه خر را ... [illegible]
بارهای ... این خر رود.

خرچه ... نبگرد و پس رود
... [illegible]
... [illegible]
حفظ ... [illegible]
از حلیمی خر چو عیسی بگذرد
... [illegible]
خر ... از بارهای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

رو نما تسلیم بر امر قضا
ار شود هر مکر تو بر تو زیان
چه کند تدبیر تو پیش قضا
از نهای ابن رضا چنین بری
[illegible] قضا چو [illegible]
از قضا هر نام بر تو ننگ شد
از قضا [illegible] تخشم [illegible]
[illegible] را بتو خیرات آورد
چون قضا آید حسد مهر [illegible]
چون [illegible] قضا [illegible]
[illegible] فرعون لعل [illegible]
بنماید [illegible]
چون خدا خواهد که کار [illegible]

بر همه تقدیر از کار [illegible] قضا
جان و دل تسلیم بر تقدیر [illegible]
چیز را بر امر قضا [illegible]
ورنه از امر قضا [illegible]
از قضا [illegible]
از قضا دل [illegible]
از قضا [illegible]
از قضا [illegible] خشم [illegible]
از قضا [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قضا
کور دل بود از قضا و از قدر
دم بدم [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

[illegible] بنما مکر [illegible] زیان
ترک [illegible]
گر رضا [illegible]
عرصه [illegible] بر تو [illegible]
از قضا [illegible]
از قضا [illegible]
چون قضا آید قضا [illegible] آورد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این قضا [illegible]

[illegible]
چون قضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از قضا و از قدر [illegible]

[illegible]
چند [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای بلبل فکر که در کار خود · یکدم از بهر جان از جور تن · عمر آن باشد که در فکر وطن

رو چو اکنون یار زنهار بیار

خوب بو بر فغی ای نو خطیت · نیست آنکه زند بر آن · تو نه آنکه زنند بر آنه

بر همه در دو جهان طبیب

جور ای دل که دیگر می نمیدان رموز · لطف های معنوی شهر · این چه ای تو بر تو زاهد

که طرف یار ستم کو ... ·

مرغ امید از سر ... · جعد و ... · بی زر باشد زر ...

با غنچه رو ... ·

من ... سر بر ... · مهر ... یکبار ... · رو بر ... ای عزیز

رو به بر ار ... · ... ·

رو بر ... · دل بر ... · ... ·

... فاخته ذهر ... ·

... سر بر ز ... · می نمیدانم چه گویم ... ·

... ای ... · رو ... · در ... ·

... · ... برد ... · رو ... در کاه ·

... · ... · ... ·

... · ... ·

ذکر ... · عشقه ... · در ... ·

[illegible]

(ج)

فکر شخص مهندس اندر کاست / را آلت و اسباب صورت نقش بست

نقش صورتها بود از این خیال
جزء خاک و آب و از [illegible]
هر چه هست آن را در سر بسر
بر خلاف راه حق و [illegible]
هر خیالی را بود بر جهان
انجمن از عشق نور [illegible]
عشق را در کار خود رهبر نما
فکر آخر هست از عشق و کمال
فکر عاشق از برای [illegible]
فکر عاشق هست از [illegible]
علم را با اهل عشق رهنما
در آن [illegible]
سوی اول بود [illegible]

از خیالی این صور آید بکار
هر دمی بر صورتی [illegible]
از خیال و وهم بود [illegible]
این دنیا بود وهم و خیال
هست از وهم این [illegible]
عشق کل عشق کلی
تا توانی فکر آخر نما
عشق آن [illegible]
زانکه عاشق [illegible]
فکر را با جان [illegible]
قطره و بحر [illegible]
قرب حق [illegible]
در سوم فکر است اول [illegible]

جز خیالی هیچ دیگر نیست
از خیال تو چه از ظلمات و نور
از خیال و وهم [illegible] زندگی
تا که عشق است عشق [illegible]
لیک ذکر و فکر بود [illegible]
بهر کمال [illegible]
فکر آنکه هست از وهم و خیال
نی بفکر [illegible]
فکر جان [illegible]
تا نبود این [illegible]
چون [illegible]
ذکر و فکر اول [illegible]
در عشق [illegible]

[illegible]
آن مهندس [illegible] اول [illegible]
فکر [illegible]
از [illegible]
[illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible]
[illegible] خیالی [illegible]
آن خیال [illegible]

[illegible]
[illegible]
از خیالی [illegible]
[illegible]
از خیالی [illegible]
صورت [illegible]
از خیال [illegible]
[illegible] صورت از آن خیال [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
صورت [illegible]
از خیالی [illegible]
[illegible] خیالی [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]

[illegible]

نسبت نطفه چه با آدم بود
از کجا خاکی و در وی [illegible]
نسبت خلقی که با [illegible]
الطباع اندر [illegible]
[illegible] از فکری زمین و آسمان
انجهان بهر خدا اندر [illegible]
این جهان انجهان [illegible] شجر — ثانی
بعض الا [illegible]
علت غائی [illegible] اندر [illegible]
کارهای [illegible]
این صور [illegible]
رشته [illegible]
[illegible] صور اول [illegible]

نسبت [illegible] کوچه با عالم بود
نسبت اجزاء چه با [illegible]
آن [illegible]
هر عرض از صورت [illegible]
این جهان صورت [illegible]
این جهان صورت و [illegible]
انجهان اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس حقیقت انجهان اول بود
هر چه [illegible] اول از آخر
هم چنان [illegible]
از بلندی [illegible]
ولی صور [illegible]

نسبت آن با [illegible]
نسبت [illegible]
روشنی [illegible]
[illegible]
فکر [illegible]
انجهان [illegible]
پس جهان [illegible]
آن ثمر [illegible]
ای برادر [illegible]
انجهان [illegible]
انجهان صورت [illegible]
[illegible]

ار خجلی یک عزیزی میهمان
خوان نعمت می نهی و چند چند [illegible]
این عوارض جمله بر جسمت بنوازی
آوری بر فرق ما جمله و ... ای
آنکه معنی دید صورت [illegible]
عینیت ... است ... بر ... است
ای خدا ما را ز صورت ها [illegible]
از منی غفلت ما هستیم ... است
دستگیر ما از احسان ... [illegible]
وار هان ما را ... [illegible]
ای کریم مهربان ای ... [illegible]

نعمت سازی به یکدیگر [illegible]
نعمت خود افزون [illegible]
تو بری الخوا ... ادراک [illegible]
این صور از ... [illegible]
آنکه وحدت دید کثرت [illegible]
این صور از ... [illegible]
راه بعضی را ... [illegible]
سوی ما را تو ... حکمت [illegible]
نقش صورت ها ما از ... [illegible]
ما ز باطن ... کانیم از خدا
ای زنو ... [illegible]
هر علم را جو دار صورت [illegible]

ار بهای یک عزیزی [illegible]
حب عزیزی را ... [illegible]
انجو اهر را ... [illegible]
ای ... [illegible]
این همه کثرات ... [illegible]
این همه صورت ... [illegible]
ای خدا هستیم ما صورت [illegible]
بهر بالا ... [illegible]
ما همه هستیم ... [illegible]
دستگیر ما ... [illegible]
... [illegible]

ما همه هستیم ... [illegible]
عاجز ... [illegible]
عاجز از ... [illegible]
... فضل ... [illegible]
ما همه ... [illegible]
وصف ... [illegible]
ای خدا ما ... [illegible]
ز آنکه ... [illegible]
... ما ... [illegible]
ما همه ... [illegible]
وار ... [illegible]
نعمت ... [illegible]
صورت ... ما ... [illegible]
در جهان آورده ... [illegible]
آنکه ... [illegible]
ای که ... [illegible]
از عدم ... علم [illegible]

خنجر ... [illegible]
دار ... [illegible]
از ... [illegible]
از ... [illegible]
ما همه ... [illegible]
... [illegible]
ما ... [illegible]
... [illegible]
کی ... فضلت و احسان ... [illegible]
ما ... [illegible]
کی تواند فضلت ... [illegible]
کی تواند ... [illegible]
آنکه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
با ... [illegible]

رو منور بی نور از انار کو
رفتار قنس و صفیر خنیده
خس کجا و درک دریای عمیق
خس کجا سیر در قعر بحار
از صفت حق بر و کو متصف
کی شود آگه ز لطف و قهر حق
تو چه دانی عر و د لب حقیقت

تو بدانی خیر خود با صلاح
هر خر چون جالب بنی
رو بهر حالی تو کار هر بهر
فکر کن از نقص و علت بی عیوب
رو بشو آگاه از خود از وجود
بنگر زاکاهیت در اوهام تو
آئینه انصاف من نه در حضور

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نافع رزق تو آید عصیان نشد

عام باشد رحمت پروردگار

بنده چه گوید روز محشر [illegible]

مختصر در راه خدا رو بگو [illegible]

از کسان علیت خود بدی بیشتر

سوی منزل بخشیم دیگران

می‌نگو علیت برادر پنهان

این من و ماهی [illegible] خوب

کار از علت بندی از دیده کار

تا توانی [illegible]

تو نگاه داری رسم [illegible]

ای بسا مؤمن که کافر [illegible]

از ریا آید دم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارشوان صورت نگرند باج
روبجو مهمان از ابد محو نگر
تا جنان هر وفتنان دل
بی نش عشان ستمهم خصلت
عالمی ساهند از نهان رز حوار
جامه خلقانی ازاید دربر کنند
جز ز جام عشق او شاه
تاج بر فرق شهان ملکا رشند
سفینه را در عشق ملکا حلند
این الشکفته نه آسمان
هرچه مرکوبم مقام ستشان
بر سرنی بچه بلبان نغمه نگر
خواطر رغیب بسیار کنند
زبیش دراکوفه از مرشد
دیدنا که جلوه کن جهان

[illegible]

زیلب بر سینه و بر سر زنند — از وفا سنگ بر جوانه زنند — من نمیدانم ... چه شور

این چنین ... سر و ... عشق — عاشقی ... — ای ... [illegible]

ای ... تو در جان و دلم — هر کجا ... نوع است جلوه‌گر — ای ... مهر ... و قلبم

ای ... سوزی ز تاب ... — من ... است ... — ... [illegible]

فلک بر سر در کنار ... — موی تو ... — خواهم ... [illegible]

بگو ... — ... — ... [illegible]

... — ... — ... [illegible]

... — سید ... نوای ... — [illegible]

... — ... — ... [illegible]

... — ... — در ... [illegible]

یکی انکه ... — که کشند ... — یکی انکه گاه ... [illegible]

گاه ... — یکی انکه ... — یکی انکه ... [illegible]

یکی انکه ... — از وفا ... — یکی انکه بر سر ... [illegible]

گاه خواب و گاه بیدارم — که مرا در خواب ... — که به بیداری ... زخوابم

[illegible]

... یکی انکه ... [illegible]

یکی انکه ... [illegible]

سفیهی را گاه و بار می‌کند
گاه بنده مسکینه سولانیا
گاه سو بو جای تو از الهیات
بشناسی راجع بو ذره می‌کند
ما همه مملوک آن پادشاه ازلیم
ما همه معذور از حق کار او
ما چه باشیم و چه باشیم از رضی
ما همه دعوا و آی د بیس ز کو
ما همه خشن که بروی موجها
لیک بارها و نو و له [illegible]
اهد مرکب کرم [illegible] دمیدم
نه فنشیر که فلاذی می‌کند
اینکه خر در ناف آهو [illegible]
ما حیلی بالغ شدیم و [illegible]
اینکه کوه نه [illegible]

نه فلک را گاه و ار فی کند
منفعل شد که دمبالش عیب کند
که نباید آب عذب بی‌راه غدا
ما همه صیدیم و آن صیاد کو
ما همه مهلوک آن که گاه [illegible]
زنجیر که کانیم وجود کار کاوت
خسته و واماند [illegible] در طلب
ما همه کاهیم [illegible]
در حضیض دلگی بر اوج [illegible]
این تن ها [illegible] جلال [illegible]
لیک را یک [illegible]
لیک انکه عالی مجسم [illegible]
هر نهال ریشه [illegible]
لیک انکو رهبر را [illegible]
دیگر جاهلی [illegible]

گاه مجهول مسکین [illegible]
آن دلی جوشیده وال
که نشنیدم [illegible]
ما همه شنیدیم وال
ما همه کشتیم در [illegible]
که یکم آن [illegible]
ما همه [illegible]
ما همه مربوب [illegible]
لیک [illegible]
این [illegible]
اینکه اند غوغا [illegible]
نه چنین که بلکه [illegible]
اینکه از لطف [illegible]
مهر و مه [illegible]
اینکه [illegible]

[illegible]

ای لیک [illegible]
در [illegible]
لیک [illegible]
شیخ [illegible]
اینکه [illegible]
[illegible]
خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اینکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
لیک انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
لیک انکه [illegible]
[illegible]
لیک انکه [illegible]
[illegible]
لیک انکو [illegible]
[illegible]
این [illegible]

خوش ... [illegible]

[illegible] ... بنفشه ...

رو ... [illegible]

از چه دارد ... [illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

بس بروی مکاری و آید مکرنه · مکرها بین بهر جمع و بکر نه · کارخانه از فی و هر کار از او

گر نماند ناگه مکاری مکرش

هر چه بازی مکرها جشن از راه · مکرها نان سحاب سفلگی · آید جهان آینه دمها صور

فعلها از چمن صور از خیر و شر · یک به یک محفوظ در آینه · علمش بنگر حلقه به نقش

اسپهای چمن آب نقشها · نقشها معکوس ها در جانها · هستی و فهای نقشش بر آب

نقش بر آب آمده در آب · این صور محفوظ ماند نقش · غیب غیب دیگر [illegible]

و رصور سوی مغنی [illegible] · که بود صور [illegible] · با همه نقشم دل [illegible]

مغنی هستی عیان [illegible] · نقش داند هیچ [illegible] · عین نقشی [illegible]

هیچ مصنوعی [illegible] · گر [illegible] · که [illegible]

رایحه خوش صور [illegible] · حسن حیوانی نه به کان صور · چند [illegible]

ما چه حیوان در [illegible] · که بکار بار [illegible] · [illegible]

از ره مغنا [illegible] · بر برد و از این صور [illegible] · در مقام معنوی [illegible]

هیچ [illegible] · دام جانها [illegible] · چند [illegible]

[illegible]

عاقلان را عشق پیر مجنون کند [illegible]

عشق پیر زنهار البتی دل [illegible] خراب [illegible]

آن جلیب پیر در میدان عشق [illegible]

قامت خم [illegible] [illegible]

قامت یار [illegible] دل

بار عشق از عشق [illegible] [illegible]

سر نهادی زیر چوگان بلا

باید برتو کار [illegible]

در کار [illegible] دارم [illegible]

[illegible]

با چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر غنچه تبسم و بر ابر گریه
از جوانی جام چو گل افشند
هر دم داغ جولان برگها
داغ شد کوه از نسیم گل
نو بهار طعنی به بهلوی هر نگار
شاه سطوت بیا در بر سبز
مجمل انکه زابر ره بی درنگ
جنبه از غنچه دار عروس غنچه
غارت جانها و سر در میکند
عشق جشنی را هم محرم میکند
تا تو از آن دردل نگار
غمی را بیشه که بر دو هم

بر سالم جوان گل ها زار
هر دم داغ جولان گل کوه سر
تبسم راحم غنچه رخ ورد
مجمل انکه عشق با شکر برده
کافر سر از سر ها ابدار
دو فهم ز با نسیم بگرد
تا بدلت انور جهان ساز
کار حبیب تا ناز نامدار
عشق در تیر بی آب آب
در در فر هم عالم و آتش زنند
از جنبش دریای سر عشق
اید ما در عشق رو فانی
لو هر را از صاف لوم
عشق تا بند سر دلی او از کی
رو بعکس عشق بر دم

خشد
سر ام از داغ جو لاله
هر دم از ره گاه کوه سر
تو جولان گلستان رسول
ان حبیب انکه بعض برده
در بنیش افشد آن بر سر
سر نغمی در سر را نو نگار
ابد غنچه ها لاله جم دم کشند
عشق از جانی اید میکند
جلوه ابد عشق ربانی
عشق تا شد جلی
سعنش لو از که
تو جبه سعد اکبر جهان

[illegible]

٣٤٤

[illegible]

غنچه [illegible]

ار خوش [illegible]

خنده [illegible]

[illegible]

اندیشه‌ای که نیز دلی [illegible]
اندیشه بر دل [illegible] انبیا [illegible]
آن یکی فکرت در اندیشه [illegible]
اندیشه بر دل [illegible] دارد
هر [illegible] در فکرت [illegible]
اندیشه [illegible] هر دو [illegible]
[illegible]
که او [illegible] فکرت حق [illegible]
نه زان فکرت حق [illegible]
فکرتی در کار [illegible]
فکر را فکرت [illegible]
صانع [illegible] گرد او
[illegible] فکرت [illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
زانکه [illegible] علم [illegible]
[illegible] فکرت [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
فکرت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
جزو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با چنین صورت مکن بصورت دل مبند
در صور بنگر معنی را طلب
این صد جهان بر زبان عیان
در صد فسانه‌ها بصورت منت درد
ادمی بر چنین و معنی صد هزار
پس زمین و بطن کی از بهر کج
صورت جسم اگر [illegible]
لیک در معنی است [illegible]
کار جمله فعلهای این جهان
لیک بهر تو [illegible]
هر چه [illegible] بر در [illegible]
از یکی فکرت در پنهان بود
از یکی فکرت در عقل اندر نهر
فکر او [illegible]
نه ز فکر [illegible] شهزاد

را که صورت بهر [illegible] بند
این بر نهان چون صد فرانه [illegible]
در معنی [illegible]
در [illegible] لوم [illegible]
بهر یک جانی است [illegible]
از [illegible]
چون حقیقت [illegible]
لیک آنکو در کار این اسرار [illegible]
بهر معنی دانی بهر صورت [illegible]
از یکی فکرت جهان [illegible]
[illegible] دانی بهر [illegible]
خلق عالم در [illegible]
صد هزاران نقد [illegible]
است سلطان [illegible] در کار [illegible]
پس خلافه گو [illegible]
پس همه [illegible]

رو بمعنی [illegible]
هر صد [illegible] دلی [illegible]
آن یکی [illegible] زد [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
بهر [illegible]
هست در صورت [illegible]
باید اندر [illegible]
تو بصورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
این همه [illegible]
فکر او [illegible]
[illegible]
هست از فکر [illegible]

[illegible] در [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
طبع [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
سر [illegible]
سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
با چنین احوال [illegible]
خود [illegible]

فکر تو نقشی است [illegible]
پس هر آنکه آید بر [illegible] نظر
فکر [illegible]
[illegible] جز [illegible]
[illegible] غافل از [illegible]
لیک از [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
ظرف [illegible]
[illegible]
زهر [illegible]
چون نداری [illegible]
[illegible] زهر [illegible]

چون ز فکر [illegible]
چون نهادی فکر [illegible]
فکر [illegible]
چون [illegible]
خور [illegible]
چه توان [illegible]
ماند [illegible]
جستجو [illegible]
[illegible]
فکر جزوی [illegible] چنین
هر چه [illegible]
[illegible]
رو [illegible]

این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
آفتاب از غیب آمد [illegible]
چه تواند قطره [illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
فکر کل [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]

در شبان زلف عنبر او روشن است
خلق عالم چشم بر راه تو چشم‌دار
روشن و نوشی ز شبان ما بر کند
الا شبانی ملک زر از لب و دندان ما
بچه پروار [illegible] می پروری
با نمای خوب گل از رلف دلبری
هیچ دیدی [illegible] کلاه تو
این بهاران [illegible] و کراز
ای عزیز [illegible] روسری دکان فلکی
خویش را این سلیمان مور ساز
روی بهار خوش [illegible] باشد تو
رخنه هر [illegible] چو دکان
می‌خور از [illegible] در خبر
این همه رنج فراوان تو [illegible]

سوی لبکرکان مهر [illegible] بر شبان
میداوند جمله را از روی شبان
از لطف [illegible] بر کند
تو بمیدانی و در غفلت جری
چه شبان را [illegible]
بلکه می از خواب رو بیدار شو
هیچ دیدی [illegible] کلاه
رو لگر [illegible] زمین کز [illegible] باشد تو
فکر جان [illegible] باشی [illegible]
[illegible] فکری [illegible]
بر جهان [illegible] باشد تو
فاکبار [illegible]
رو [illegible]
مایه [illegible] خوار [illegible]

حسن [illegible]
آنکه ما را [illegible]
[illegible]
[illegible] فربه و [illegible]
ساعتی [illegible] کار [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] باشد تو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روزی [illegible]
[illegible]

روز [illegible]
شب [illegible]
کاه [illegible]
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
رو برادر [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] دل بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیداری [illegible]

[illegible]

[illegible]

کور اول در جهان خرسندی
ملک و دل را که نمی‌خواهد خراجی
کور دوم ظاهری بینگر همی
غدر را فهمد چنین کور از عدا
از صدا می‌شناسد او که
می‌شناسد هر کلام آثار تو
چون نماید لب بر او باز تو
از فلان بد می‌شود می‌برد
مشتدی در ادای شعبان
در نیاز و بنده کجا بر
گفت اگر کورم ولم [illegible]
رشته و فش ادای [illegible] بصر
رو نسیم صبح صادق را [illegible]
زان دم عیسی زجا برخاسته
ادم آن بار رشید دم [illegible]
از اثر بشناس راه [illegible]

هم چنان بود کور از تن بیر فرزندی
کور زادی کور میری از جهان
گر خواص را ظن کند کور و می
کور دوم ظاهری [illegible]
حس هم بی‌شعور [illegible]
چون بگیر فلیند [illegible]
می‌شناسد کور از آواز تو
ای شنیدم بو کور [illegible]
از طلوع صبح صادق [illegible]
آن یکی کور نظر با بصر
شنیدم از نفس [illegible]
از نسیم صبح رو [illegible]
از چه می‌برد [illegible]
از دم عیسی صبح [illegible]
چون شناسی دم برد آدم [illegible]
گر تو [illegible]

کور ما در [illegible]
می‌شنسی [illegible]
کور از [illegible]
در شناخت مردم [illegible]
دیگر سخن [illegible]
داده [illegible]
از اثر [illegible]
در علاج [illegible]
صبح صادق [illegible]
که کاه صبح [illegible]
از نسیم صبح [illegible]
باز هم [illegible]
از نسیم صبح [illegible]
زنده [illegible]
رو به [illegible] صبح
گر همی خواهی [illegible]

[illegible] مرادارم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
ابر [illegible] از [illegible]
از عدم [illegible]
سر [illegible] [illegible]
نفس [illegible]
[illegible] از [illegible]
جز خدا [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
سر [illegible]
و [illegible]
از [illegible]
جز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
او [illegible] از [illegible]
سر [illegible] بر سر [illegible]
دل بر [illegible] داغ [illegible]
در [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] یا الله [illegible]
ای خدا ای چاره بیچارگان
ای [illegible]

رنجها از فارسی [illegible] بکنی
باز در درکش شود کور و کلید
من [illegible] چه ای خیره سر
راه دور و پای فکر لنگ از آن
فکر کی در خود یا بود [illegible]
کی وجود داده سمع و بصر
کاه [illegible] کجا [illegible]
هر کجا در راه [illegible] مثنوی
چشم [illegible]
ای عدم کی [illegible] در عدم
جز خدا هر چیز [illegible]
روبه [illegible] و بیدار [illegible]
جز خدا دیگر نباشد چاره ساز

تا [illegible] برگشت
ای عجب تو [illegible] و بی خبر
هم [illegible]
[illegible]
که [illegible]
فکر کن [illegible]
در بلاء [illegible]
دل [illegible] خدا از خیره سر
رو ز چشم [illegible]
[illegible]
فرق [illegible] از خدا
هر چه [illegible]
روبه [illegible]
[illegible] در [illegible]

ای [illegible] بر [illegible]
نه [illegible]
ای [illegible]
از [illegible]
[illegible] علم [illegible]
بر کجا در [illegible]
هر کجا [illegible] فطرت [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
در [illegible]
رو خدا [illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]

سینه‌ام پر داغ و لعلم تشنه بود
بار عشق از دریا [illegible]
من شمع [illegible] پروانه‌ام
نیزه چون [illegible] کارم [illegible]
ای خدا این سینه پر داغ من
[illegible] عشق [illegible]
سرو [illegible] زیبا [illegible]
[illegible] از داغ [illegible]
لب [illegible] از این [illegible]

با شمع [illegible] خاک [illegible]
بار عشق [illegible] شمع از [illegible]
[illegible] پیمانه‌ام
داغ [illegible] نسیم [illegible]
لاله [illegible]
داغ [illegible] لاله [illegible]
در [illegible] از [illegible]
[illegible] دل [illegible]
رود در دیگر [illegible] عشق [illegible]
ای خوش آنکو [illegible]

از فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نخند
[illegible] راز با [illegible]
[illegible]
سینه [illegible]
[illegible]
[illegible]

افکنی این [illegible] خورانش [illegible]
[illegible] دلم [illegible]
[illegible] او [illegible]
تو [illegible] نقش [illegible]
[illegible] بر او [illegible]

هرچه [illegible] او
آنکه [illegible] کار [illegible]
[illegible] در [illegible]
جز تو [illegible]
هرچه [illegible]

ج
آنکه در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر غذا دو روح ای دادی حقیقت
رنگ ارایش جان مجهر و تن به چهور است
فخر کن مرده کاں فخر ارش
بیشتر از دل ارایش کنیز
اگه چون بخو فلکشه
چه حبسکی به جهیر روحها
دردها نی ایهو عاب نشته
جسم نفس لکش بدلها بریتر
اسم خور رباب عشق اجکی
فرش دیگر نبودن زهرجان
جان وش را رو خوت حوحنی
روحانی بجو چون فلک
جا هوشه بود وتا کوه دا آس
زهر کاسه غذای منجوی
می برد نو عزا انز دره آمی

هر سرا ار جا دانی نه را کش
چو خو را پی نه داحی حبیب آن
زنده آرام اسکام ارکش
رو کسی بند جلیعت را رقان
زین بیبت درادی عدم آکند
شی برجان ار لوی در عوض
علت و درد بجان بنی کامده
بهر از جانی غذای از حرات
مرخو آن چو ضعف ها دلی
آن اعلا دجای که کا
لطف بر تن دنی ه ناید جهرجان
جانی دیگر تنی دیگر ارح
ذکر ربانی غذا دنی بر ملک
هرا دو نهاد دیگر ارتی
نور هر یک نوای منوی
زا فراه کم بنجم دیگر

جمیز نشر از دو اصل ماند جز
ربار کاد جهد کات
کلر راسیده اری یابد
سیه ار انش جهان
روحانی به جلسه جای
می بدید خبر ستام دمی هشر
ارکند درادی عسکر عرض عرض
فکای رفیق ما حواست
انهای واقعد دکجا
اکلل ضدیدت ایا وتن
ار دهاه راد ار اهره دکر
راه اهر خرد خو حو
مختلف دل ار چوه ها سری
ار آکم ار آکم ما نو حی
[illegible]

ارزوها بس ار [illegible]
ارب زود ار اراز [illegible]
ارزوها ارزوها [illegible]
بر که از [illegible]
خوها از [illegible]
سوه از [illegible]
زهر اج ای [illegible]
دوما و [illegible]
سر ار ز که دان [illegible]
در جبه جنب [illegible]
زهر اج آب [illegible]
و بس حص [illegible]
ناید اشتراج آب [illegible]
که بر وه [illegible]
نایند اشتراج [illegible]
که ولد در [illegible]
سنک [illegible]
سپهبد آن [illegible]

ایرانف [illegible]
افران [illegible]
فر [illegible]
راعه [illegible]
زر [illegible]
جر [illegible]
زا افراه حالع [illegible]
بازه را [illegible]
خشه ها افراه [illegible]
بار ها [illegible]
را فر از بار ها [illegible]
ار ابر کلها [illegible]
را فران جسم [illegible]
ها و ضلت [illegible]
ار جبه [illegible]
را فر از آب [illegible]

راه قربانی جان خود با جانان کن
تا بسوزانی زبانه مهر خویش
رو قربانی بادی با مهر کسی
تا رسی بر ذروه قرب و بعید
هر کسی را مهر یاری در دل است
هر کجا کس مهر ما شد جای اوست
ذکر گلشن مرد گلشن بکند
راه مهر عاشقان جوی
هر که دارد مهر ما [illegible]

مثنوی مانند مهر ما بکن
نقش تن بنما زوان جان خاص
تا نه بینی درد در مهر کسی
رو بمهر خاص مهر راز نیاز
انجمن مهر در اید آن و ملک
زانکه مرده کار از ذکر او
مهر مهر ایدی سینه راز دلش کند
هر که فکر زجان باز نیاز
رو بیاد و مهر شان جان نثار
بنگر آن راه آینه در جور نیاز
با اسم محبوب می کند جان
هر کسی از مهر بیش یار
عاقبت دو بیش یار [illegible]
هر دلی را با قرین دانش نیابد
با قرینت خسرو اخر بیش

رو قربانی دیگر جان در راه یار
تا نمائی جان شیفتگان خلاص
مهر خاص را نما یار قرین
فراز
زا قران مهر جان
هر کجا مهر روشنی بادی است
رو نما تا ببینی نور مهر
رو بذکر یار دل راز نهان دار
حیف مهر لیس چنین در مهر نیاز
خسرو مهر ما دلدار
زره ها طلب [illegible]

مگر بمهر تو با مهر سر روی
خسرو مهر دلی نیوا [illegible]
رو محب قادران یک باز
باز شیدا دار باز [illegible]

[illegible] سدره و طوبی [illegible]
بر بنیاد سدره و طوبی [illegible]
[illegible] سدره و طوبی [illegible]
رو بعالم سدره و طوبی [illegible]
سدره و طوبی بر سدره [illegible]
بر طوبی [illegible]
باز خاص [illegible]
[illegible] سر باز [illegible]
عاشقی را [illegible] داد او
سر [illegible] لطف داد او
هر چه بود [illegible]
تن [illegible] از انسان [illegible]
سوم [illegible]
انکه سر [illegible]
در شام عاشق [illegible]
جا [illegible]
تا [illegible]
از [illegible]
هم از [illegible]
سر [illegible]
[illegible]

کف [illegible]
[illegible]
[illegible] غرقه
[illegible]
خون [illegible]
[illegible]
[illegible]
سینه ام مجروح [illegible] عشق
[illegible]
کار عشق و [illegible]
[illegible] از خدا [illegible]
بیرون [illegible]
دل مرا [illegible] داغ غم
سر [illegible] داغ غم
[illegible]
گلشن [illegible]
وصل [illegible]
عشق [illegible] منزل عشق
کار [illegible]

دل بغم [illegible] از غم [illegible]
بر سپهری منور شمس نور [illegible]
[illegible] فر [illegible] صغر [illegible]
سوخته چمن غنچه [illegible] نبود
[illegible] را منور شمس شام غم
ار کار [illegible] بر آید [illegible]
[illegible] تمام
[illegible] جان و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

هر چه [illegible] بود در [illegible] کم
عشق [illegible] را که [illegible] سوز
[illegible] آتش بجان افروخته
نار بود در [illegible] نور شد

می نبازم [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جعد الکرام
[illegible] عشق [illegible]
غنچه [illegible]
[illegible] آه
[illegible] بار [illegible]
[illegible] در [illegible] نام
[illegible] صفات
[illegible]
جان [illegible]
عشق [illegible]
آتش [illegible]
[illegible] بار [illegible]
نار بود شعله [illegible] بر نور [illegible]
هر کجا [illegible] بار [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] دل از [illegible]
جعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible] تمام راه [illegible]
[illegible] حال [illegible]
هر چه [illegible]
از [illegible]
[illegible]
شام غم [illegible]
[illegible]
از [illegible] شعله [illegible]
[illegible]

[illegible]

اشك افزا ايمش بر پيشانه تو
حيثيت بركوز خم [illegible] تو
سينه ام ارسانر [illegible]

اشك بر بيشانه تو جان [illegible]
ابن سخن در موقعش بر [illegible] است

جهره خورشيد [illegible]
حيچه [illegible]

سرمه

معنى بر [illegible] وار [illegible] است
كوهر رخشنده وار زنند
يوسف [illegible] زندانى
خوشتر از [illegible]
اوليا خضر بند در ظلمات
[illegible] افندى
يك نفس ايدر [illegible]
بالغ [illegible]
اى عجب ارا [illegible] آه
دردر [illegible]
عاشق وابله [illegible] در جهان

بنده طبع خود [illegible]
دكر ترا ابر [illegible] بباد [illegible] عزيز
تا بكى ار [illegible] جوان [illegible]
كر بلكند [illegible] ظلمات
رشته انداز [illegible]
مرغ افلاك دراندى [illegible]
دام [illegible]
احمد و [illegible]
هيچ دادى فرق [illegible]
ابدى كاه [illegible]
در نقاب [illegible]
سبنه باهم [illegible]

جيم [illegible] زنده
جان [illegible]
در [illegible]
خضر [illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
انهر [illegible]
[illegible]

العطش [illegible]
درنشه [illegible]
[illegible]
وارنه [illegible]
[illegible]
ارسه [illegible]
جبين [illegible]
دل [illegible]
قدل الكرك [illegible]
بيب [illegible]
جين [illegible]
فعل [illegible]
قدل الكر [illegible] خراج
جين [illegible]
جان [illegible]

[illegible]
نيز [illegible]
اوره [illegible]
كنه [illegible]
منظم [illegible]
اول [illegible]
[illegible]
فلك [illegible]
[illegible]
قدل الكر [illegible]
بيرحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روكد [illegible]
[illegible]

روح طغری گوش کن [illegible] از حق حلال
چیست آن شکر که قلبی [illegible]
در اطاعت هر [illegible] از خدا [illegible]
تازه [illegible] هر دم [illegible] دیدار [illegible]
رشته کج دل را [illegible]
این [illegible] آب [illegible] دلی در [illegible]
شرح این مطلب نشد [illegible]
قصه را منما چه زلف او دراز
این سر [illegible]
بر دلم [illegible]
ساقیا از جام وحدت [illegible]
گر بریزی ساغرم [illegible]
من ز چشم ساقیم سرمست و باز
مست را با هوشیار [illegible] کار

تا شود مشعل از آن [illegible]
چیست سر و کار [illegible]
می شوندی [illegible]
نیز [illegible] بلکه هم [illegible]
کشور [illegible]
حرفها چیز [illegible]
مختصر سازم [illegible] مطول [illegible]
وه [illegible] دراز
از سخن [illegible]
دلنواز [illegible] نباید [illegible]
تا [illegible] راه [illegible]
من [illegible]
می [illegible] خواهم [illegible]
از شراب [illegible]
حبیب [illegible] کار

چه [illegible] دارد [illegible]
در [illegible]
زنده [illegible]
هر چه [illegible]
عبد را [illegible]
ابها [illegible]
مختصر [illegible]
دل [illegible]
[illegible] ابرو [illegible]
عشوه‌ها [illegible]
[illegible]
ای عجب [illegible]

[illegible]
[illegible]
تا خدا [illegible]
[illegible]
این [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
آن خداوند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
الخداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا خدا [illegible]
این [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] راه [illegible]
عشق [illegible]
عاشق [illegible]
شعر [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر بگویم شور عشق اودمی — همه را آتش عشق عالم زدمی — صد هزاران دفتر از آن گفتمی

ستر ده رهها بگاف فتم

زین نیستان دو شکر ریزی ها — روز بر عشق پرده ریزی ها — گرچه شرح دلبران خبر دارم

عشق بهر خبر دلبران بود

ذبیح مطلب هر سو بنگر — باید شرح عشق جلد دیگری — دفتر دیگر خدا خواهد اگر

شرح تمام برایت بنشر

این سخن بگذار و بگذر زین مقام — جلد دیگر عشق مطلب تمام — گر نوشتی برادر دل

رشته را بر رشته ها کن

زانکه رشته ها بالا گیر — عروة الوثقی و بر جا — عروة الوثقی مهر

از چه طبع هم آنو

چیز ز جا به طبع وارسته شوی — چیز بدی وارسته بو که شوی — رو ز جا به طبع

رو بنا قرب رحمانی

دفتر دیگر ز شرح این سخن — منوسم یکی جلد — حال دیگر

جای دیگر

راکه هر جا ... سخن — ... اوری ... حسن

... المجله ... شوال

... ١٣٣۶ ...

تمام شد مجلد دویم از کتاب جواهر المثنوی المعنوی
بتوفیق الله و تأیید العزیز القوی ان شاء الله شروع در جلد
سیم میشود از بزرگان و اهل نظر امید اغماض و ستاری
میرود که چشم از تقصیر این حاکر (حقیر) بی مقدار بپوشند
و در مقام ستاری عیوب این ضعیف بوده باشند
چه اینها محض بیان دقایق مطالب شده و مراد
نه سجع و قافیه و شعر بود چه اسلوب کلام
اقوی دلیل است تمام بعضی مطالب است
نه تحریر اشعار و ظواهر و مبانی بود

تا چه کند همت اهل نظر
روز جواهر تو جواهر ببر
رو بجواهر بنگر بی غرض
تا ز جواهر ببری بی عوض
رو ز ره لطف شکار [illegible]

[illegible]